

زبان قرآن؟ مخاطبان قرآن؟

پاسخ به اولین نقد عطاءالله مهاجرانی (۱)

پس از انتشار نظرات اخیر دکتر سروش درباره‌ی قرآن، دو نقد از آقای عطاءالله مهاجرانی منتشر شد و وعده دادند که به‌طور مبسوط نظرات خود در این زمینه را منتشر نمایند. من بسیار خوشحال شدم. در این مدت تمام نقدهایی را که بر نظرات قرآن‌شناسانه سروش و شبستری و ملکیان وارد آمده، خوانده‌ام و از آن‌ها استفاده کرده‌ام. امیدوار بودم از نظرات آقای مهاجرانی هم بهره‌مند شوم. ولی ایشان آن بحث را رها کردند.

اخیراً ایشان نقدی بر مقاله‌ی «قرآن محمدی» منتشر کردند. ورود ایشان به این بحث و گفت و گو پیرامون باورهای دینی می‌تواند پرتوی بر تعیین محل نزاع بیفکند. امیدوارم این بار این بحث رها نشود و من و دیگران بتوانیم از نظرات ایشان استفاده کنیم. اینک ذکر چند نکته پیرامون سخنان ایشان:

۱

آقای مهاجرانی نوشته‌اند: «ایشان قلب را همان عضو صنوبری شکل در سمت چپ سینه معنی کرده‌اند و بر این اساس نتیجه گرفته‌اند که قرآن با علم و فلسفه در تقابل است. و به خطاهای علامه طباطبایی در فهم قرآن اشاره کرده‌اند... نه تنها وقتی قرآن مجید از قلب سخن می‌گوید، مرادش عضو صنوبری شکل نیست، بلکه از صدر هم همین مفهوم به ذهن متبادر می‌شود و نه قفسه سینه. در ۴۴ باری که قرآن مجید واژه صدر و صدور را مطرح کرده است، حتی یک بار هم مراد از صدر قفسه‌ی سینه نیست! مراد همان حقیقت انسان و منش اوست... در یک کلام با مرور آیات قرآن مجید به روشنی می‌توان دریافت که تفسیر آقای گنجی از قلب به کلی متفاوت از مفهوم آیات است. وقتی پژوهشگری در فهم مسأله‌ای به این سادگی به بیراهه می‌رود، سخن او درباره مفاهیم پیچیده‌تر با دشواری‌های بیشتری رویاروست. مثل خرده گرفتن بر علامه طباطبایی در فهم قرآن و یا مفهوم نفس در نظر فیلسوفان.» بر همین مبنا آقای مهاجرانی بر کرسی قضاوت نشسته و حکم «عدم آشنایی من با زبان قرآن» را صادر کرده‌اند. نکاتی که پس از این بیان خواهد شد، نشان می‌دهند که من «به بیراهه» نرفته‌ام و تلقی ارائه شده از قلب در «قرآن محمدی» نمی‌تواند به عنوان دلیل «عدم آشنایی من با زبان قرآن» مبنا قرار گیرد.

۱-۱

در قرآن محمدی از کتاب «شناخت از دیدگاه قرآن» مرحوم بهشتی نقل کرده‌ام که قلب همین قلب صنوبری است. در آن‌جا نوشته‌ام: «به گفته سید محمدحسین بهشتی، منظور از قلب یا دل مرکز دستگاه گردش خون است. اگر قرآن می‌گوید که القلوب التي فی الصدور، یعنی همین قلب‌هایی که در سینه‌ها جای دارند، یعنی همین اندام صنوبری شکل از اندام‌های ادراک است ۱.» بدین ترتیب اگر تلقی قلب قرآن به عضو صنوبری دلیل عدم آشنایی با زبان قرآن و بیراهه رفتن در فهم مسأله‌ای به این سادگی باشد، مرحوم بهشتی که کتابش سال‌ها در دانشگاه‌ها تدریس می‌شد، بر من تقدم دارند و آن مرحوم به بیراهه رفته و با زبان قرآن آشنا نبوده است.

۲-۱

در قرون گذشته نزاعی وجود داشت در این باره که محل تفکر دماغ (مغز) است یا قلب؟ فخر رازی رساله‌ای در این زمینه نگاشته و پس از طرح و شرح نظرات طرفین، خود این نظر را پذیرفته که همین قلبی که در سینه‌هاست محل تفکر است. و جالب آن است که وی برای اثبات ادعای خود به آیات قرآن استناد می‌کند و نظریه «اطباء» را به دلیل غیر برهانی بودن مردود می‌شمارد. مطابق طبیعیات جهان ماقبل مدرن، قلب محل تفکر بوده است. نزاع آنان بر سر این بود که قلب صنوبری مدرک است یا مغز؟ در دوران جدید که روشن شد قلب مدرک نیست، مفسران معنای قلب را عوض کردند. نباید گمان کرد که گذشتگان هم از تئوری‌های علوم تجربی جدید اطلاع داشته و مانند امروزیان فکر می‌کرده‌اند. به همین دلیل، در قرآن یک مورد هم یافت نمی‌شود که مغز را محل ادراک خوانده باشد. به تعبیر دیگر، پیامبر گرامی اسلام دریافت‌های خود در چارچوب دانش زمانه بیان کرده است. البته انصاف این است که مولوی یکی از متفکرانی است که مغز را محل ادراک می‌دانست. در دفتر پنجم مثنوی (بیت ۱۹۰۹) می‌گوید:

چونکه مغز من ز عقل و هوش تهی‌ست

پس گناه من در این تخلیط چیست؟ اینک با نگاهی به نظرات مفسران بزرگ جهان اسلام نشان خواهیم داد که برخلاف نظر آقای مهاجرانی، آنان قلب را همین قلب صنوبری معنا کرده‌اند. بر مبنای آنچه آقای مهاجرانی گفته‌اند، هیچ یک از آنان به زبان قرآن آشنا نبوده و همگی‌شان به بیراهه رفته‌اند.

۱-۲-۱

زمخشری در **کشاف** در توضیح آیه ۴۶ سوره حج می‌نویسد:

«ای فائده فی ذکر الصدور؟ قلت: الذی قد تعورف و اعتقد ان العمی علی الحقیقه مکانه البصر و هو ان تصاب الحدقه بما یطمس نورها و استعماله فی القلب استعاره و مثل، فلما ارید اثبات ما هو خلاف المعتقد من نسبه العمی الی القلوب حقیقه و نفيه عن الابصار احتاج هذا التصوير الی زیاده تعیین و فضل تعریف لیتقرر ان مکان العمی هو القلوب لا الابصار» / «چه فایده‌ای در ذکر سینه است؟ به‌خاطر این‌که عموم مردم معتقدند کوری فقط در حدقه‌ی چشم است و استعمالش در قلب استعاره است. اما خداوند می‌خواسته است اثبات کند که برخلاف اعتقاد عامه، کوری به قلب هم اطلاق می‌شود و به همین سبب کلمه‌ی صدر را آورده است ۲.»

۲-۲-۱

طبری در تفسیر خود، «**جامع البیان**» در شرح همین آیه می‌نویسد:

«و قیل (ولکن تعمی القلوب الی فی الصدور) و القلوب لا تكون الا فی لصدور، توکیداً للكلام، كما قیل (يقولون باقواهم مألوس فی قلوبهم)» / «این‌که خداوند گفته قلب‌هایی که در سینه‌هایند برای تأکید آن است که منظور همین قلبی است که در سینه‌هاست ۳.»

۳-۲-۱

بیضاوی در تفسیر «**انوار التنزیل**» در شرح همین آیه می‌نویسد:

«و ذکر الصدور للتأکید و نفي التجوز و فضل التنبیه علی ان العمی الحقیقی لیس المتعارف الذی یخص البصر» / «خداوند صدور ذکر کرد برای تأکید و برای نفي تجوز (مجاز). یعنی تأکید کند که منظور همان قلبی است که در سینه‌هاست و مجازی نیست ۴.»

۴-۲-۱

فخر رازی در تفسیر خود، در شرح آیه ۴۶ سوره حج، همین نظر را دوباره مطرح کرده است. او می‌نویسد:

«ای فائده فی ذکر الصدور مع ان کل احد یعلم ان القلب لا یکون الا فی الصدر؟ (الجواب) ان المتعارف ان العمی مکانه الحدقه، فلما ارید اثباته للقلب علی خلاف المتعارف احتیج الی زیاده بیان كما تقول: لیس المضاء للسیف و لکنه للسانک الذی بین فکیف، فقولک الذی بین فکیف تقریر لما ادعیته للسان و تثبیت، لان محل المضأ هو لا غیر، و کانک قلت ما نفیت المضأ عن السیف و اثبتته للسانک سهواً، و لکنی تعمدته علی الیقین. و عندی فیهِ وجه آخر و هو ان القلب قد یجعل کنایه عن الخاطر و التدبیر کقوله تعالی (ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب) و عند قوم ان محل التفکر هو الدماغ فانه تعالی بین ان محل ذلک هو الصدور»

«چه فایده است در ذکر صدر (سینه)، با این‌که همه می‌دانند که قلب جز در سینه نیست؟ جواب این است: چون‌که بیشتر مردم فکر می‌کنند که کوری فقط در حدقه چشم روی می‌دهد و خداوند می‌خواسته است بگوید که کوری در دل هم رخ می‌دهد... نزد من وجه دیگری هم دارد و آن این است که قلب گاهی کنایه از تدبیر است... نزد گروهی از مردم محل تفکر دماغ (مغز) است و خداوند خواسته است روشن کند که چنین نیست، بلکه محل آن سینه است ۵.»

۳-۱

شاید بتوان تمام مفسران را نادیده گرفت و همه‌ی آن‌ها را به قرآن ناشناسی متهم کرد. اما با قرآن ناطق، علی ابن ابی طالب چه خواهیم کرد؟ آیا آن حضرت را هم به قرآن ناشناسی متهم می‌کنیم؟ ایشان صریحاً همین قلب و سینه جسمانی را مرکز و مخزن معلومات می‌دانند. در حکمت ۱۳۹ نهج البلاغه، حضرت علی به کمیل می‌گوید:

«يَا كَمِيلَ بْنَ زِيَادٍ، إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَعْوَعِيَّةَ فَخَيْرُهَا أَعْوَعَاهَا... يَا كَمِيلُ بْنَ زِيَادٍ، هَلَكَ خُزَّانُ الْأَعْمَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الذَّهْرُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَعْمَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (وَ أَعْشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ) لَوْ أَعْصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً»

«ای کمیل، این قلب‌ها ظرف‌اند و بهترین‌شان پر ظرفیت‌ترین آن‌هاست... ای کمیل، خزانه‌داران مال زنده هم که باشند، مرده‌اند اما عالمان تا پایان تاریخ زنده‌اند. جسم‌شان از میان می‌رود، اما صورت‌شان در قلب‌ها باقی می‌ماند. ای کمیل، بنگر که در این‌جا دانشی انبوه است (و با دست خود سینه خود را نشان داد) ای کاش حاملانی برای این دانش می‌یافتیم...»

۴-۱

معراج پیامبر گرامی اسلام، یعنی سفر روحانی - جسمانی ایشان در عالم بیداری، از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از آن‌جا به همه‌ی آسمان‌ها و مشاهده و ملاقات با موجودات ملکوتی و خداوند، یکی از ضروریات اعتقادی تمام فرق و مذاهب اسلامی است. تأکید آن‌ها بر این است که این سفر جسمانی بوده است، نه روحانی صرف. پرسش این است: گزارش پیامبر از معراج‌شان را چگونه باید تلقی کرد؟ برای این‌که در این مورد پیامبر به گونه‌ای سخن گفته‌اند که نمی‌توان از بد فهمی سخن راند. در روایات منقول از شیعه و سنی درباره معراج پیامبر، ۶ از آن حضرت نقل شده است که جبرئیل نزد ایشان آمده و بین گلو و تا آخر سینه ایشان را شکافته و قسمت سینه و اندرون او را با آب زمزم شستشو داد تا این‌که اندرونش پاکیزه گشت، آن‌گاه طشتی طلایی پر از ایمان و حکمت آورده و سینه و رگ‌های گردنش را از آن پر کرد. آن‌گاه، روی هم گذاشته بهبودش بخشید و سپس به آسمان دنیایش عروج داد.

در شرح ملاقات با خدا، پیامبر می‌فرماید خدا یکی از دست‌هایش را در میان دو پستانم گذاشت و من برودت آن را در میان دو کفم احساس کردم. پیامبر خدا را می‌بیند که بر کرسی نشسته یا می‌فرماید خدا دوباره سر جای خود بازگشت و بر سریر اعلیٰ جلوس کرد. این گزارش‌ها و توصیف‌ها، با فلسفه‌ی مقبول علامه طباطبایی و علم تجربی جدید ناسازگار است. او نمی‌تواند بپذیرد که سینه و قلب پیامبر بوسیله جبرئیل پر از ایمان و حکمت شده باشد. لذا دست به تأویل می‌زند و تمامی آن‌ها را «مشاهدات مثالی و تمثیل‌های روحی» می‌نامد. ۷ به گفته‌ی وی: «منظور از این بیانات مجسم ساختن امری غیر جسمی و غیر مادی است به صورت امری مادی به نحو تمثیل و یا تمثّل و وقوع این‌گونه تمثیلات در ظواهر کتاب و سنت امری است واضح که به هیچ وجه نمی‌شود انکار کرد.»

اگر نظر طباطبایی درست باشد، معراج جسمانی دیگر معنایی نخواهد داشت، برای این‌که نمی‌توان تمام اعضای جسم انسان را از او گرفت و باز مدعی شد که آن جسم است. اگر جسم پیامبر به معراج رفته است، قلب و سینه و رگ و گلوئ آن جسم هم در این سفر همراه ایشان بوده و آن سفر را تجربه کرده‌اند. دلیلی که باعث می‌شود مفسری چیزی را که گذشتگان «حقیقت» فرض می‌کردند، به «مجاز» تبدیل کند، تعارض باورهای دینی با علم و فلسفه دوران است. مجاز و حقیقت دائمی در تفسیر وجود ندارد. حقیقت‌های یک عصر، در عصر دیگر مجاز می‌شوند و مجازهای یک عصر، در عصری دیگر، حقیقت می‌شوند. اگر توصیف و گزارش پیامبر از معراج جسمانی‌اش و ملاقاتش با جبرئیل و خدا و شکافتن سینه‌شان را می‌توان و باید تأویل کرد، گزارش پیامبر از سخن گفتن خدا و جبرئیل با ایشان را هم می‌توان و باید تأویل کرد. همان پیامبری که گفته است خدا از طریق جبرئیل با او سخن گفته و جبرئیل سخنان خدا را به او دیکته کرده است، گفته است خدا دست خود را میان دو پستانم گذارد، جبرئیل سینه‌ام را شکافت و پر از علم و حکمت کرد، جبرئیل به دستور خدا مرا سوار بر مرکبی به نام براق کرد و آسمان و زمین را به من نشان داد، همه پیامبران (از جمله ابراهیم و موسی و عیسی) به استقبال آمدند و به امامت من نماز کردند. مفسر امروزی که نمی‌تواند تفسیری خردپسند از این رویداد عرضه کند، آن را مجازی می‌کند. اما گذشتگان، تمام آن را حقیقت محض می‌دانستند. گذشتگان، شق القمر (قمر، آیه یکم) را حقیقت محض می‌دانستند. بسیاری از صحابه پیامبر، دو نیمه شدن ماه به وسیله پیامبر را روایت کرده‌اند. به گفته آنان پیامبر با اشاره انگشت سیابه خود ماه را دو نیمه کرد، یک پاره‌اش بالای کوه قعیفان واقع شد و یک پاره بر کوه ابوقبیس.

مفسر امروزی که شاهد تعارض این مدعا با علم جدید است، آیه اول سوره قمر را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که چنان معجزه‌ای در آن نباشد. علم دوران عصر نزول، قلب را محل ادراک می‌دانست. مفسر آن دوران مشکلی نداشت. مفسر امروزی که تعارض این باور با علم و فلسفه جدید را می‌بیند، قلب را به نفس تبدیل می‌کند.

در شرح آیه «الم نشرح لک صدرک»، عموم مفسران از پیامبر گرامی اسلام نقل کرده‌اند که در ۱۰ یا ۲۰ سالگی، روزی دو ملک آمده، دستان ایشان را گرفته و روی زمین خوابانده و سینه ایشان را می‌شکافند، کینه و حسد را به صورت لخته خونی از آن در می‌آورند و دور می‌اندازند، سپس رأفت و رحمت را به درون قلب ایشان می‌ریزند و در پایان دوباره سینه ایشان را می‌دوزند.

عموم مفسران تفسیری مادی از این واقعه ارائه کرده‌اند. اما طباطبایی، پس از نقل احادیث، به شدت به مفسران اعتراض می‌کند که چرا تفسیری یک‌سره مادی از این رویداد عرضه کرده‌اند؟ طباطبایی، رأی آن مفسران را باطل اعلام کرده و می‌افزاید که این قصه تمثلی است.^۹ اما طباطبایی، مفسرانی که تفسیری مادی از این واقعه داده‌اند را به عدم آشنایی با زبان قرآن متهم نمی‌کند.

۵-۱

علامه طباطبایی هم موضع واحدی در این زمینه اتخاذ نکرده است. وی در شرح آیه دیگری، نشان می‌دهد که قرآن همین قلبی را که یکی از اعضای بدن است، محل ادراک می‌داند. اگر روایت من از تفسیر طباطبایی درست باشد، و اگر حکم آقای مهاجرانی صادق باشد، باید نتیجه گرفت که علامه‌ی طباطبایی هم با زبان قرآن آشنا نبوده و به بیراهه رفته است. چرا که یکی از اعضای آدمی، یعنی قلب، نه نفس یا روح غیر مادی که عضو آدمی نیست را محل تفکر دانسته است. تفسیر آیه ۳۶ سوره اسراء گویای آن است که علامه طباطبایی هم قلب صنوبری را محل تفکر می‌دانسته و معتقد بود که قرآن هم چنین نظری دارد. برای این‌که طباطبایی در شرحی که بر این آیه نوشته است، چندین بار از اعضا و ابزار نام می‌برد. می‌دانیم که طباطبایی به عنوان فیلسوف، بهتر از هر کس می‌دانست که روح یا نفس یکی از اعضای آدمی نیستند. چشم و گوش و قلب، همان‌طور که طباطبایی گفته است، جزو اعضای آدمی هستند. قرآن می‌فرماید:

«ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنہ مسئولا» / «و آنچه به آن علم نداری، پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و قلب هر یک در آن کار مسئول است.» (اسراء، ۳۶)

طباطبایی در تفسیر این آیه می‌نویسد: «معنای صحیح همان است که ما از نظر خواننده گذرانندیم، و حاصلش این است که: دنبال‌روی از چیزهایی که علم به آن‌ها نداری نکن، زیرا خدای سبحان به زودی از گوش و چشم و قلب که وسایل تحصیل علم اند بازخواست می‌فرماید و حاصل تعلیل آن‌طور که با مورد بسازد این است که گوش و چشم و قلب نعمت‌هایی هستند که خداوند ارزانی داشته است تا انسان به وسیله آن‌ها حق را از باطل تمیز داده و خود را به واقع برساند و به وسیله آن‌ها اعتقاد و عمل حق تحصیل نماید و به زودی از یک یک آن‌ها بازخواست می‌شود که آیا در آنچه که کار بستنی علمی به دست آوردی یا نه، و اگر به دست آوردی پیروی هم کردی یا خیر؟ مثلا از گوش می‌پرسند آیا آنچه شنیدی از معلوم‌ها و یقین‌ها بود یا هر کس هر چه گفت گوش دادی؟ و از چشم می‌پرسند، آیا آنچه تماشا می‌کردی واضح و یقینی بود یا خیر؟ و از قلب می‌پرسند آنچه که اندیشیدی و یا بدان حکم کردی، به آن یقین داشتی یا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزیرند که حق را اعتراف نمایند و این اعضا هم ناگزیرند حق را بگویند و به آنچه که واقع شده گواهی دهند.

بنابراین بر هر فردی لازم است که از پیروی کردن غیر علم بپرهیزد، زیرا اعضا و ابزاری که وسیله تحصیل علم اند به زودی علیه آدمی می‌دهند و می‌پرسند آیا چشم و گوش و قلب را در علم پیروی کردی یا در غیر علم؟ اگر در غیر علم پیروی کردی، چرا کردی؟ و آدمی در آن روز عذر موجهی نخواهد داشت. برگشت این معنا به این است که بگوییم «لاتقف ما لیس لک به علم فائمه محفوظ علیک فی سمعک و بصرک و فوادک» / «پیروی مکن چیزی را که علم به صحتش نداری، زیرا گوش و چشم و دل تو علیه تو شهادت خواهند داد.»

بنابراین، آیه شریفه در معنای آیه «حتی اذا ما جاها شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون ... و ما کنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم و لکن ظننتم ان الله لایعلم کثیرا مما تعملون»، وذلکم ظنکم الذی ظننتم بریکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین، خواهد بود با این تفاوت که آیه مورد بحث، قلب را هم اضافه کرده و جزو گواهان علیه آدمی معرفی نموده است؛ چون قلب همان است که انسان هر چه را درک می‌کند، به وسیله آن درک می‌کند و این از عجیب‌ترین مطالبی است که انسان از آیات راجع به محشر استفاده می‌کند که خدای تعالی نفس انسانی انسان را مورد بازخواست قرار دهد و از او از آنچه که در زندگی دنیا درک نموده بپرسد و او علیه انسان که همان خود اوست شهادت دهد.

پس کاملاً روشن شد که آیه شریفه از اقدام بر هر امری که علم به آن نداریم، نهی می‌فرماید، چه این که اعتقاد ما جاهل باشد و یا عملی باشد که نسبت به جواز آن وجه صحتش جاهل باشد و چه این که ترتیب اثر به گفته‌ای داده که علم به درستی آن گفتار نداشته باشد. آن وقت ذیل آیه، مطلب را چنین تعلیل نموده که چون خداوند تعالی از گوش و چشم و قلب پرسش می‌کند، در این جا جای سوالی باقی می‌ماند که چطور پرسش از این اعضاء را منحصر به صورتی کرده که آدمی دنبال غیر علم را بگیرد و حال آن که از آیه شریفه «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و نشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» برمی‌آید که اعضا و جوارح آدمی، همه به زبان می‌آیند. چه در آن عقاید و اعمالی که پیروی از علم شده باشد و چه در آن‌ها که پیروی غیر علم شده باشد. در پاسخ می‌گوییم علت اعم آوردن برای تقلیل یک امری اخص ضرر ندارد و در آیه مورد بحث می‌خواهد بفرماید گوش و چشم و قلب تنها در صورت پیروی غیر علم مورد بازخواست قرار می‌گیرند. ۱۰»

حداقل داوری در خصوص رأی طباطبایی در این زمینه این است که آدمی به تردید می‌افتد که رأی نهایی او چه بوده است، ولی با توجه به این که عموم مفسرین «فواد» را عیناً مانند قلب یکی از اعضای بدن، همچون چشم و گوش و مرکز ادراک تلقی می‌کردند، می‌توان خطر کرد و چنان نظریه‌ای را به طباطبایی هم نسبت داد.

نتیجه:

زبان قرآن چیست؟ مخاطب اصلی و اولیه‌ی قرآن چه کسانی بوده‌اند؟ چگونه است که اعراب جاهلی سخنان پیامبر را می‌شنیدند و از آن سر در می‌آوردند، ولی امروزیان از معنای این زبان سر در نمی‌آورند؟ آیا بزرگترین مفسران تاریخ اسلام، زبان قرآن را فهمیده‌اند یا خیر؟ آیا کسی یا کسانی بوده‌اند که زبان قرآن را فهمیده باشند تا با استناد به سخنان آن، مفسران عالی‌قدر بتوان گفت نظر قرآن درباره‌ی فلان موضوع فلان است؟

علی شریعتی قصه آدم و حوای قرآن را «نمادین» (سمبلیک) تلقی می‌کرد. اما علامه طباطبایی این قصه را «حقیقت محض» تلقی کرده و معتقد است که فرزندان آدم و حوا (خواهر و برادر) با یکدیگر ازدواج کرده و تمام بشریت را به وجود آورده‌اند.

به نظر او، این امر مشکلی (غیر طبیعی بودن، حرام‌زاده بودن) پدید نمی‌آورد، برای این که ازدواج خواهر و برادر غیر طبیعی نیست و خداوند در آن زمان هنوز آن را نامشروع اعلام نکرده بود.

در این جا شریعتی، (جوان درس حوزه نخوانده) زبان قرآن را بهتر فهمیده بود یا طباطبایی، بزرگترین مفسر تاریخ اسلام؟ کدام نظریه به ایمان مخاطبان کمک کرده و کدام نظریه موجب آشوب فکری می‌شود؟ زبان قرآن را ناواقع‌گرایانه تلقی کردن (نمادین)؟ یا زبان قرآن را واقعی تلقی کردن؟

اکبر گنجی

منبع: رادیو زمانه، ۲۶ شهریور ۱۳۸۷

پاورقی‌ها:

۱. سید محمدحسین بهشتی، شناخت از دیدگاه قرآن، بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، ص ۱۹۸ و ۲۱۸.
۲. زمخشری، کشاف، الجزء الثالث، مصر، ۱۳۸۵ هـ. ۱۹۶۶ م. ص ۱۷.
۳. طبری، جامع البیان، الجزء الخامس عشر، مصر، ۱۳۷۳ هـ. ۱۹۵۴ م. ص ۱۸۳.
۴. تفسیر بیضاوی، المجلد الثالث، بیروت، ۱۴۱۰ هـ. ۱۹۹۰ م. ص ۱۴۸.
۵. فخر رازی، تفسیر فخر رازی، الجز الثالث و العشرون، چاپ مصر، ص ۴۵.
۶. اصل روایات در این منبع آمده است: طباطبایی، میزان، جلد ۱۳، صص ۷-۴۳ و جلد ۱۹، صص ۵۷-۵۱.
۷. طباطبایی، میزان، جلد ۱۳، ص ۲۸.
۸. طباطبایی، میزان، پیشین، ص ۴۳.
۹. طباطبایی، میزان، جلد ۲۰، ص ۵۳۶.
۱۰. طباطبایی، میزان، جلد ۱۳، ص ۱۳۰-۱۳۱.

غبار آلود کردن قرآن و بیراهه روی

پاسخ به اولین نقد عطاءالله مهاجرانی (۲)

۲- آقای مهاجرانی مرا به "تکرار برخی سخنان مستشرقین" متهم کرده و افزوده اند: "قرآن کتابی ست که تکیه گاه و پناهگاه ایمان مردم است؛ اگر این آینه را غبار آلود کردیم مردم در کدام آینه بنگرند؟ کار ما این است که زنگارهای دیگران را از آینه ایمان مردم بزداییم. و گر نه تکرار سخن نولدکه و ونزبرو... چه افتخاری دارد؟". ایشان حتی پا را کمی فراتر گذارده و افزوده اند: "به یاد داریم که مدعای اصلی رمان آیات شیطانی رشدی این بود که برخی از آیات قرآن مجید از شیطان است که بر زبان پیامبر القا کرده است".

مدعیات قرآن محمدی، هیچ نسبتی با مدعیات مستشرقین ندارد. اگر هم داشت، مسأله ای نبود. مگر اینکه ایشان معتقد باشد که به صرف اینکه نسب و جغرافیای زاده شدن یک مدعا را روشن کنیم، کار آن مدعا تمام است. مدعا باید مدلل باشد، اگر مدعایی بلا دلیل بود، طرد خواهد شد. اما نسب مدعا، هیچ تأثیری در صدق و کذب مدعا ندارد. این نوع نقد اندیشه، مغالطه انگیزه و انگیزه نامیده می شود. مباحث مستشرقین، هیچ ارتباطی با مباحث قرآن محمدی ندارد. ضمن اینکه شبهات آنان، شبهات قوی است که تاکنون مسلمین پاسخ درخوری بدانها نداده اند. آقای مهاجرانی هم این نکته را قبول دارند، لذا می نویسند: "هنر این است که ما به عنوان مسلمان پاسخی درخور برای آن شبهات فراهم کنیم و نقدی ماندگار بر کتاب او بنویسیم". آقای مهاجرانی در پاسخ یکی از خوانندگان وبلاگ شان، ضمن تأیید سخن آن خواننده ی محترم درخصوص عدم پاسخ به شبهات مستشرقین در خصوص وثاقت تاریخی متن، نوشته اند: "سخن شما در باره پاسخ به نولدکه درست است. واقعیت این است که ما مسلمانان کم کار بوده و هستیم. نوشته نولدکه مزخرف نیست! اشکال ها و شبهات مهمی ست که باید به آن ها پاسخ داد".

آقای مهاجرانی اطلاع دقیق دارند که چه درآمد عظیمی از بیت المال مسلمین به مفسران رسمی دین پرداخت می شود. پرسش این است: آنان چه می کنند؟ چرا به این شبهات پاسخ نمی گویند؟ به احتمال زیاد اکثر آنان حتی اسم نولدکه و ونزبرو را نشنیده اند و حتی یک تن از آنان کتاب قرآنت آرامی- سوری قرآن کریستف لوکز نبرگ را نخوانده است. چرا آنان که از راه دین ارتزاق می کنند به این شبهات پاسخ نمی گویند؟

۳- سخن "قرآن محمدی" این نبود که شبهات وثاقت تاریخی متن درست است. به تعبیر دیگر، محل نزاع، وثاقت تاریخی متن نیست. محل نزاع، "کلام خدا" یا "سخن محمد" بودن قرآن بود و هست. به همین دلیل نوشته ام، قائلان به سخن محمد بودن قرآن، اگر پاسخ درخوری به شبهات وثاقت تاریخی متن دهند، کارشان تمام است. یعنی بدین ترتیب اثبات می شود که قرآن سخن محمد است. اما قائلان به کلام خدا بودن قرآن، حتی اگر موفق شوند به تمامی شبهات وثاقت تاریخی متن پاسخ گویند، هنوز در ابتدای راه اند. آنان باید دلیل یا دلالتی اقامه کنند که اثبات کند قرآن کلام خداست. در اینجا تأکید کرده ام، و این بسیار مهم است، که می توان به روش های عقلی- تجربی به شبهات وثاقت تاریخی متن پاسخ گفت، اما اثبات کلام خدا بودن قرآن ممکن نیست. عین عبارات من به قرار زیر است:

"اثبات وثاقت تاریخی متن، منطقاً بر مسأله ی اینکه قرآن کلام چه کسی است، تقدم دارد. اگر به تمام شبهاتی که در خصوص این مسأله مطرح شده پاسخ گفته شود و وثاقت تاریخی متن با شواهد و دلالت قانع کننده موجه شود، حداقل چیزی که تأیید خواهد شد این است که تمام سوره ها و آیات قرآن کلماتی هستند که از زبان پیامبر گرامی اسلام خارج شده است، نه اینکه قرآن کلام خداست. به عنوان مثال، کسی از ما می پرسد که مثنوی کتاب (سخن) چه کسی است؟ اگر ما موفق شویم با اسناد و شواهد موثق تاریخی نشان دهیم که این کتاب از آن مولوی است، در این صورت اثبات می شود که مثنوی کلام مولوی است. در این صورت این باوری صادق و موجه (معرفت) خواهد بود. حال شخص دیگری مدعی است که مثنوی سخن خداست که آن را به مولوی داده تا به اطلاع مردم برساند. آیا این مدعای دوم، مدلل و قابل اثبات است؟ در واقع مسلمانها دو ادعا دارند: اولاً: تمام قرآن حاضر سخنانی است که مردم هم عصر پیامبر از زبان آن بزرگوار شنیده و آن را مکتوب کرده اند. ثانیاً: این کتاب سخن خداست. علم تاریخ راههای بررسی صحت و سقم مدعای اول را در اختیار آدمیان نهاده است. اما هیچ دانشی وجود ندارد (تاکنون) که راههای اثبات "صدق سخن خدا بودن قرآن" را به آدمیان بیاموزاند تا مدعیان آن را به باوری صادق و موجه (معرفت) تبدیل کنند. بدینترتیب، امکان تبدیل

باور اول به معرفت (باور صادق موجه) وجود دارد، ولی تبدیل باور دوم به معرفت (باور صادق موجه)، امکان ناپذیر است."

آقای مهاجرانی دو کار کرده اند. اول، تغییر محل نزاع از کلام الله یا سخن محمد بودن قرآن، به وثاقت تاریخی متن. دوم: تغییر نظر قرآن محمدی، در خصوص وثاقت تاریخی متن. هر کس کوچکترین نگاهی به تیتیر "قرآن محمدی" بیندازد، در می یابد که نویسنده، قرآن را سخن پیامبر گرامی اسلام تلقی می کند، در حالیکه بسیاری از مستشرقین، قرآن را سخن محمد نمی دانند، بلکه کپی برداری از متون یهودی - مسیحی تلقی می کنند. باز هم تکرار می کنم: پاسخ به شبهات وثاقت تاریخی متن، به روش های عقلی - تجربی، امکان پذیر است. اگر چه مسلمین تاکنون به این شبهات پاسخ نگفته اند. سروش و ملکیان و شبستری و...، اگر بتوانند وثاقت تاریخی متن را اثبات کنند، کارشان تمام است. اما اثبات کلام خدا بودن قرآن ناممکن است. مسلمانها در طول چهارده قرن گذشته، حتی یک برهان بر کلام خدا بودن قرآن اقامه نکرده اند. اگر دلیلی وجود داشت، کسی آن را پنهان نمی کرد. بدین ترتیب، قائلان به کلام الله بودن قرآن، اگر به تمامی شبهات وثاقت تاریخی متن پاسخ گویند، به تحکیم مدعای قائلان به کلام محمد بودن قرآن کمک کرده و قلعه آنان را عمارت کرده اند:

قلعه سلطان عمارت می کند لیک دعوی امارت می کند

۴- آقای مهاجرانی نوشته اند: "تفسیر المیزان مهمترین دستاورد جهان اسلام در قرن بیستم در حوزه اندیشه و تفسیر است. هیچ کتاب دیگری اعتبار و ارزش المیزان را ندارد."

در قرآن محمدی نوشته ام که مرتضی مطهری المیزان را "بهترین تفسیری که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است" می نامد، علی شریعتی با اشاره به جلسات درس تفسیر قرآن طباطبایی و جلسات هفتگی اش با هانری کرین، می نویسد: "طباطبایی گویی سقراط است... و کرین می گوید تا از این اقیانوس عظیم افکار و عواطف عمیق و گونه ای که فرهنگ اسلامی و شیعی را ساخته است جرعه هایی بنوشد... [طباطبایی] بر کوهی از فرهنگ بشری تکیه زده است". عبدالله جوادی آملی هم المیزان را بهترین تفسیر تاریخ اسلام نامیده است. به همین دلیل در قرآن محمدی، در تفسیر آیات، المیزان مبنا قرار گرفته تا کسی نتواند در برداشت از آیات خدشه ای وارد کند و همچون آقای مهاجرانی نویسنده را به "عدم آشنایی با زبان قرآن" متهم کند.

اما پرسش مهمی وجود دارد: آیا آقای مهاجرانی به پیامدهای پذیرش تفسیر طباطبایی از قرآن التزام دارند؟ بر اساس آیات قرآن، آدمی محصول آبی جهنده بین صلب و دنده های سینه است (طارق ۵-۷). آقای طباطبایی این باور مخالف علم را پذیرفته و مدعی است که صاحب تفسیر مراغی، "توجیه علمی" این نظر را از بعضی از اطبا در تفسیر خود نقل کرده است. اگر حق با طباطبایی باشد، این مورد یکی از مصادیق تعارض گزاره های قرآنی با علم جدید است.

آقای طباطبایی در تفسیر آیه اول سوره نساء، تفسیری از این آیه ارائه می کند [۱۱] که با تئوری داروین تعارض دارد. پس از بحثی مبسوط، ایشان نظریه داروین را غیر قطعی اعلام می کنند، تا بدین وسیله، تعارض باور قرآنی با علم را حل کنند. اگر تفسیر طباطبایی درست باشد، این مورد، یکی دیگر از مصادیق تعارض باورهای قرآنی با علم مدرن است.

مطابق تفسیر طباطبایی از آیه ۳۴ سوره لقمان، علم به زمان بارش باران و علم به دختر یا پسر بودن آنچه در رحم زنان است، فقط در انحصار خداوند است [۱۲]. می دانیم که علم جدید راههای وقوف به این دو را در اختیار آدمیان نهاده است. بدین ترتیب، این دو مورد، دو مصادیق دیگر از تعارض باورهای قرآنی با علم جدید است. از این موارد در قرآن بسیار یافت می شود. اما نکته بسیار مهمتری هم وجود دارد.

تمام کوشش روشنفکران دینی معطوف به این بوده است که روایتی سازگار با دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، عدالت و عقل از قرآن ارائه کنند. اگر بر مبنای نظر مطهری، شریعتی، مهاجرانی و...، تفسیر المیزان را معتبرترین تفسیر قرآن بدانیم، چاره ای جز پذیرش تعارض باورهای قرآنی با آزادی، دموکراسی و حقوق بشر وجود ندارد. طباطبایی حتی از تناقض در این خصوص سخن گفته است [۱۳].

۵- آقای مهاجرانی گفته اند: "قرآن کتابی است که تکیه گاه و پناهگاه ایمان مردم است؛ اگر این آینه را غبار آلود کردیم مردم در کدام آینه بنگرند؟ کار ما این است که زنگارهای دیگران را از آینه ایمان مردم بزداییم".

اگر من معنای این سخن آقای مهاجرانی را درست فهمیده باشم، در رویکرد ایشان، حقیقت در برابر باورهای بلاذلیل مسلمانان چندان اهمیتی ندارد. در این رویکرد، توجیه باورهای بلاذلیل، غبارروبی قرآن نامیده می شود، اما پرسش و مناقشه در باورهایی که هیچ پشتوانه ای خرد پسندی ندارند، غبار آلود کردن قرآن نام می گیرد. آن چیزی که موجب رهایی مردم می شود، حقیقت است، نه باورهای خرافاتی. عیسی مسیح به درستی می گفت: "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد" (یوحنا ۸: ۳۱-۳۲).

تفسیر واقع گرایانه تمام یا بخشی از متن، پروژه ای عقلانی کردن باورهای دینی و پذیرش دموکراسی و حقوق بشر، نتایج و هزینه هایی دارد که مدافعان این رویکرد باید به لوازم و پیامدهای منطقی آن پایبند باشند. به عنوان نمونه، محسن کدیور، همچون علامه طباطبایی، به تعارض آیات فقهی قرآنی با حقوق بشر معتقد است. وی می نویسد: "مستند برخی از این احکام معارض حقوق بشر آیات قرآن کریم است... منصفانه اگر بخواهیم قضاوت کنیم و به ظواهر اینگونه آیات وفادار بمانیم چاره ای جز قبول عدم تساوی حقوقی مسلمان و غیر مسلمان، عدم تساوی حقوقی زن و مرد در بسیاری موارد، عدم تساوی برده و آزاد و مجازات های خشن نخواهیم داشت... مستند اکثر قریب به اتفاق احکام شرعی معارض حقوق بشر روایات منقول از پیامبر یا انمه است. بسیاری از این روایات صحیح یا موثق و در مجموع مطابق ضوابط معتبر و بدون اشکال است. دلالت اینگونه روایات صریح در مقصود است و ظهور در احکامی دارد که امروز خلاف حقوق بشر تلقی می شود... اندیشه های ناسازگار با حقوق بشر، شامل گزاره هایی صریح در تعارض با اندیشه حقوق بشر و نص و در تبعیض حقوقی انسانها به لحاظ دین، مذهب، جنسیت، حریت و رقیت و فقیه و عوام بودن و صریح در نفی آزادی مذهب و مجازات های خشن و موهن. اینگونه گزاره ها را در برخی آیات مدنی، قسمتی از سیره ی پیامبر(ص) در مدینه و برخی از روایات انمه(ع) در قالب دلالت های صریح آمده است... بحث تعارض اندیشه ی حقوق بشر با اسلام سنتی عمیق تر از آن است که در بادی نظر تصور می شود. تعارض محدود به آرای عالمان دین و فقیهان شریعت نیست بلکه سخن از تعارض متن دین یعنی برخی آیات و بسیاری روایات با اندیشه ی حقوق بشر است" [۱۴].

کدیور که از یک سو حقوق بشر را پذیرفته و از سوی دیگر شاهد تعارض آیات قرآن با حقوق بشر، این برساخته ی انسان مدرن، است، شجاعانه به لوازم منطقی تفسیر و باور خود پایبند می ماند. لذا می گوید: "مخالفت یقینی حکمی با سیره عقلای دوران ما، یا مابینت با قواعد اخلاقی به فهم انسان معاصر، یا تنافی با ضوابط عدالت در این عصر، یا مرجوحیت در قبال راه حل های عصر جدید، کاشف از موقت بودن، غیر دائمی بودن و به یک معنا منسوخ شدن چنین احکامی است" [۱۵]. بدین ترتیب، کدیور تمام احکام فقهی اجتماعی قرآنی و سنت معتبر را، موقتی، غیر دائمی و منسوخ می کند. کدیور می نویسد: "مخالفت یقینی حکمی با سیره ی عقلا یا تنافی با ضوابط عدالت یا اثبات بیشتر بودن مفاسد از مصالح، کاشف از موقت بودن و غیر دائمی بودن چنین احکامی است" [۱۶].

اگر وقوف به تعارض آیات قرآن با حقوق بشر و سیره عقلا و قواعد اخلاقی و عدالت مدرن، منتهی به کنار نهادن آن آیات و موقتی و منسوخ دانستن آنها می شود، چرا وقوف به تعارض آیات قرآنی با علم تجربی مدرن و انسان شناسی و فلسفه مدرن، منتهی به موقتی و منسوخ دانستن آن احکام نگردد؟ کدیور پذیرفته است که در احکام اجتماعی قرآن و سنت معتبر، احکامی وجود دارد که مفاسدشان از مصالح شان بیشتر است و مجازات هایی وجود دارد که خشن و موهن اند. وقوف به این حقیقت، باعث نشد تا او حقوق بشر و عدالت و اخلاق و سیره عقلای امروز را نفی کند. چه کسی می تواند انکار کند که در قرآن آیات بسیاری وجود دارد که با علم مدرن تعارض دارند. حتی علامه طباطبایی هم در تفسیر خود موارد عدیده ای از تعارض آیات با علم را ذکر کرده است. طباطبایی در برخی از موارد علم را رد کرده و به نظریه ی قرآنی پایبند مانده، اما در برخی از موارد هم علم را پذیرفته و گفته است باید این نوع آیات را به گونه ای تفسیر کرد که با علم جدید تعارض نداشته باشند. آیا پذیرش این واقعیت و پایبندی به حقیقت به معنای غبار آلود کردن قرآن است؟ کدیور شجاعانه برخی از مجازات های قرآنی معارض با حقوق بشر را خشن و موهن خوانده و آنها را منسوخ اعلام کرده است. سروش هم شجاعانه آیات معارض با علم را خطا خوانده و کنار نهاده است. آیا این نوع رویکرد به قرآن به نابدی ایمان منتهی خواهد شد؟

۶- آقای مهاجرانی می‌فرماید: "اسلام دینی است که محور و مدارش متن قرآن مجید است. مرکزیت جهان اسلام قرآن است. مسلمانان برغم اختلاف سیاسی و فقهی و مکتبی در باره قرآن مجید هیچگونه اختلافی با یکدیگر ندارند".

این حکم قاطع که "مسلمانان درباره قرآن هیچگونه اختلافی با یکدیگر ندارند"، می‌تواند ناظر به سه مقام باشد. این حکم ناظر به هر یک از این سطوح باشد، با واقعیت مطابق نیست. اسلام سه سطح دارد [۱۷]:

اول: اسلام یک (خود قرآن). بسیاری از شیعیان به تحریف قرآن و حذف پاره ای از آیات در باره ائمه اعتقاد داشته‌اند. امام فخر رازی یکی از افرادی است که اعتقاد به تحریف قرآن را در تفسیر کبیرش به شیعیان نسبت می‌دهد. کلینی در کتاب کافی از امام محمد باقر دو حدیث ذکر می‌کند که تحریف قرآن از آن مستفاد می‌گردد. علامه مجلسی این نوع احادیث را در بحارالانوار گرد آورده است. ابو منصور احمد بن علی طبرسی و فیض کاشانی (و بسیاری از اخباریون) از جمله کسانی هستند که به تحریف قرآن اعتقاد داشتند.

دوم: اسلام دو (فهم مسلمین از قرآن): نه تنها بین تفاسیر شیعیان و اهل تسنن اختلاف‌های عمیقی وجود دارد، بلکه بین تفاسیر پیروان یک فرقه هم اختلافات بسیاری وجود دارد. به عنوان نمونه، فقط کافی است به اختلاف عمیق شیعیان و اهل تسنن درباره آیه اکمال دین (مانده، ۳) و آیه تبلیغ دین (مانده، ۶۷) توجه کرد. شیعیان الیوم را روز عرفه (نهم ذیحجه) سال دهم هجرت می‌دانند، و به گمان آنها، اکمال دین و اتمام نعمت، به تعیین حضرت علی به امامت اشاره دارد ولی برادران اهل تسنن، آیه را ناظر به تشریح احکام فقهی می‌دانند. شیعیان می‌گویند پیامبر گرامی اسلام نگران بود که اعلام جانشینی حضرت علی بر گروهی از صحابه گران آید، لذا خداوند آیه تبلیغ را نازل کرد و به او گفت: "اگر رسالت او را نگزاری، رسالت او را به عمل در نیآورده‌ای". بسیاری از برادران اهل تسنن، آیه تطهیر را فقط ناظر به زنان پیامبر می‌دانند. زمخشری آیه را درباره ی زنان پیامبر می‌داند. قرطبی می‌گوید، عطاء و عکرمة و ابن عباس گفته‌اند که آنان فقط زوجات پیامبر اند و هیچ مردی داخل در آن نیست. آیه ۵۹ سوره نساء، از نظر شیعیان درباره ی ائمه اطهار است، ولی به نظر برادران اهل تسنن، اولوا الامر، سلطانان دادگر و علما اهل سنت هستند. آیه ۸۳ سوره نساء، به گمان شیعیان درباره ائمه است، ولی برادران اهل سنت این نظر را قبول ندارند. شیعیان حتی صدور صغایر را هم از انبیا جایز نمی‌دانند، اما به نظر برادران اهل تسنن، ترک اولی بر انبیا جایز است. همین‌طور اختلاف نظر در خصوص آیه ۱۰۶ نساء و ۵۵ غافر و ۲۱ و ۲۵ ص درباره عصمت انبیا قابل ذکر است. اختلاف شیعه و سنی درباره رویت الهی نیز متکی بر آیات قرآن است (۱۰۳ انعام- ۲۶ یونس- ۲۲ الی ۲۴ قیامت). شیعیان رویت الهی را نفی می‌کنند، اما بسیاری از برادران اهل تسنن قائل به رویت خدا هستند. امام فخر رازی قائل به جواز رویت الله است. این فهرست را می‌توان همچنان ادامه داد.

اختلافات فقها، متکلمان، فلاسفه و عرفا درباره ی قرآن در حکم آقای مهاجرانی نادیده گرفته شده است. همچنین اختلافات اشاعره و معتزله در خصوص حدوث و قدم قرآن و دیگر مباحث. از سوی دیگر، وجود سه نوع اسلام- اسلام بنیادگرایانه (خامنه ای، مصباح یزدی، احمد جنتی، ملا عمر، بن لادن و...)، اسلام سنت گرایانه (امثال سید حسین نصر،) و اسلام نوگرایانه (سروش، ملکیان، شبستری، نصر حامد ابو زید، ارکون و...) - از چشم آقای مهاجرانی دور مانده است که فرموده‌اند "مسلمانان درباره ی قرآن مجید هیچگونه اختلافی با یکدیگر ندارند". مگر غیر از این است که اختلاف نظر درباره ی معنای آیات قرآن، این افراد را به سوی سه نوع فهم مختلف از قرآن رانده است؟ افرادی که در زیر مجموعه هر یک از سه نوع اسلام (بنیاد گرایانه، سنت گرایانه و نوگرایانه) قرار می‌گیرند، در واقع یک طیف وسیع را تشکیل می‌دهند که با یکدیگر، اختلافات بسیاری دارند. به عنوان مثال، نصر حامد ابوزید، برخلاف دیگر نوگرایان، قرآن را یک متن نمی‌داند، بلکه آن را مولف از چندین دیسکورس می‌داند. به گمان وی، تناقض‌های فراوان میان آیات قرآن، با این رویکرد، به راحتی توضیح داده می‌شود. محسن کدیور، یکی از نوگرایان است، ولی نظرات سروش و ملکیان و شبستری درباره ی سخن محمد بودن قرآن را قبول ندارد.

سوم: اسلام سه (رفتار و عمل مسلمین، ناشی از فهم آنان از کتاب و سنت). اختلافات عملی مسلمانان چیزی نیست که کسی قادر به انکار آن باشد. مگر عمل مسلمانان ناشی از فهم آنها از متن مقدس شان (قرآن) نیست؟ پس حداقل داور منصفه این است که اختلاف نظر درباره ی اسلام سه، ناشی از متن است.

۷- آقای مهاجرانی فرموده اند: "وقتی پژوهشگری در فهم مسأله ای به این سادگی به بیراهه می رود، سخن او در باره مفاهیم پیچیده تر با دشواری های بیشتری رویاروست. مثل خرده گرفتن بر علامه طباطبایی در فهم قرآن و یا مفهوم نفس در نظر فیلسوفان".

آقای مهاجرانی توجه دارند که نقد، نقد فکر و اندیشه است، نه نقد پژوهشگر. هر مدعایی باید با ادله ای که برای آن اقامه می شود، تناسب داشته باشد. در نقد نشان داده می شود که این نتایج را نمی توان از آن مقدمات گرفت. یا اینکه نشان داده می شود که مقدمات نادرست اند. نقد، گفت و گوی جمعی معطوف به حقیقت است. در طی این گفت و گو، طرفین نکات زیادی فرا می گیرند. وقتی موضوع مورد بحث به بررسی انتقادی گرفته شود، فهم عادی و متعارف ما درباره ی موضوع، دقت و وضوح پیدا می کند. اما نقد پژوهشگر و اندیشمند، به راحتی به بیراهه می رود، از مغالطه انگیزه و انگیزه می گذرد و گاه بدانجا ختم می شود که ناقد خود را در مقام استادی برجسته، و طرف مقابل را در حد کودکی دبستانی قرار می دهد و از این موضع او را مورد خطاب قرار داده، و به او نمره ی مردودی در کلاس اول ابتدایی می دهد. متأسفانه در بسیاری از نقد هایی که امروزه منتشر می شود، اگر دقت کنید، دیده می شود که دائماً به نویسنده می گویند تو بی سواد، تو از فهم کمترین، ساده ترین و پیش پا افتاده ترین نکته هم ناتوانی. بعد از این مقدمه نتیجه می گیرند، که بچه جان! این وادی بزرگان است (یعنی ما)، تو به بازی های کودکانه خود مشغول باش. در پایان، خنده بر لب، نشسته بر اقیانوس معرفت، به کودک نادانی می نگرند که در حال بازی گوشی است.

مقاله ی آقای مهاجرانی می گوید، کسی که از "فهم مسأله ای به این سادگی"، یعنی معنای قلب در قرآن، ناتوان است و "به بیراهه می رود، سخن او درباره مفاهیم پیچیده تر با دشواری های بیشتری رویاروست". به احتمال زیاد، هر کس مقاله جناب مهاجرانی را بخواند، به این نتیجه می رسد که همه مدعیات قرآن محمدی، مانند مسأله قلب، محصول ناتوانی پژوهشگر از فهم مسائل ابتدایی است. اما:

الف- برابر فرض کردن طرفین، پیش شرط گفت و گو و نقد است. این پیش فرض برابر طلبانه، این امکان خود خواهانه و تکبر آمیز را از آدمی می ستاند که خود را در جایگاه علامه و "دیگری" را در جایگاه "کودکی نادان" قرار دهد و یا به گونه ای بنویسد که دیگران چنین برداشت ناصوابی از نوشته او داشته باشند. این مدعایی روانکاوانه و ناظر به انگیزه های ناقد نیست، بلکه معطوف به اقتضانات منطقی درون متنی است.

ب- دریافت من از معنای قلب در قرآن نادرست نبود. این دریافت متکی بر سنت تفسیری مسلمین است.

ج- کل مدعیات یک فرد را نمی توان با نادرست نشان دادن دریافت آن فرد از یک موضوع، ابطال شده فرض کرد.

برای تحکیم این مدعای اخیر، مثالی ارائه می کنم. آقای مهاجرانی در پاسخ یکی از کامنت ها در ذیل همین نقد نوشته اند: "در نهج البلاغه هم که حدود ۱۸۰ بار این واژه [قلب] به کار رفته؛ هیچ جا به معنی دستگاه تصفیه خون نیست." فهم ایشان از قلب نادرست است. فیزیولوژی جدید قلب را دستگاه پمپاژ خون می داند، اما نه فیزیولوژی جدید، نه فیزیولوژی جالینوسی قدیم هیچکدام قلب را دستگاه تصفیه خون نمی دانند. حال آیا می توان حکم صادر کرد: "وقتی پژوهشگری در فهم مسأله ای به این سادگی به بیراهه می رود، سخن او در باره مفاهیم پیچیده تر با دشواری های بیشتری رویاروست". به هیچ وجه، آقای مهاجرانی روشنفکری صاحب اندیشه اند. اما کل سخنان هیچ اندیشمندی مطابق با واقع نیست. مسأله ی اصلی قرآن محمدی، کلام خدا یا کلام محمد بودن قرآن است، نه نزاع بر سر معنای قلب. دیگر مسائل (بی دلیلی خاتمیت، بی دلیلی عصمت، بی دلیلی زندگی شخصی پس از مرگ، ایمان گرایی و عقل گرایی و...) حول محور این موضوع اصلی طرح شده اند. اگر در موضوع معنای قلب حق با من باشد، بر این مبنا کل مدعیات قرآن محمدی اثبات نمی شود، اگر هم حق با آقای مهاجرانی باشد، بر این مبنا کل مدعیات قرآن محمدی ابطال نمی شود. آنان که خود را عقل کل می دانند، بهتر است بجای "بی سواد" و "نادان" خواندن نویسنده، یک دلیل، تنها یک دلیل، بر کلام الله بودن قرآن ارائه کنند. وقتی چنین دلیلی وجود ندارد، از طریق اثبات بی سواد پژوهشگر، نمی توان به تثبیت مدعا (قرآن کلام خداست) یاری رساند. اگر دلیلی بر سخن خدا بودن قرآن وجود داشت، قائلان نیازی بدان نداشتند تا از مقدمه ی "نویسنده ی قرآن محمدی بی سواد و نادان و جاهل است"، کلام خدا بودن قرآن را استنتاج کنند.

نکته ی مهم دیگری هم در سخنان آقای مهاجرانی وجود دارد که در خور نقد و گلایه است. نوشته اند: "به یاد داریم که مدعای اصلی رمان آیات شیطانی رشدی این بود که برخی از آیات قرآن مجید از شیطان است که بر زبان پیامبر القا کرده است".

این سخن چه معنایی دارد؟ آیا این احتمال وجود ندارد که خواننده با خواندن آن به این گمان باطل بیفتد که آقای مهاجرانی در کار نقد سخنانی از نوع سخنان سلمان رشدی اند؟ این نوع سخنان ممکن است به مقاصد سیاسی افراد کمک نماید، اما بیان این نوع سخنان در جامعه ی ما مدلول خاصی دارد که از چشم هیچ کس، از جمله آقای مهاجرانی، پنهان نیست. این نوع سخنان به هیچ وجه درخور مباحث علمی نیست.

نتیجه: قرآن فاقد مفسر رسمی است. آنان که به نام مفسر رسمی قرآن درباره ی این کتاب سخن گفته اند، سخنانی ایراد کرده اند که امروزه ضد انسانی و ضد اخلاقی تلقی می شوند. اگر این کتاب همه ی ابنای بشر را دعوت به چالش (تحدی) با خود کرده است، اگر کسی واقعاً به این دعوت مومن باشد، از نقد دیگران نمی هراسد. مومن واقعی، بجای تهورستانی از دیگران، همه را دعوت به نقد خواهد کرد، چرا که مطمئن است پیام گوهری و جاودانه این کتاب از پس همه ی مخالفان بر خواهد آمد. علامه طباطبایی در تفسیر آیه ۱۸ و ۱۹ سوره زخرف می نویسد زنان: "در ناز و نعمت و زر و زیور بار می آیند... در بیان و تقریر دلیل گفته ی خود و اثبات ادعایشان عاجزند و دلیل روشنی ندارند. این دو صفت که [قرآن] برای زنان آورده است، برای این بوده که زن بالطبع دارای عاطفه و شفقت بیشتری و تعقل ضعیف تری از مرد است، و به عکس مرد بالطبع دارای عواطف کمتری و تعقل بیشتری است و از روشن ترین مظاهر قوت عاطفه زن علاقه ی شدیدی است که به زینت و زیور دارد، و از تقریر حجت و دلیل که اساسش قوه ی عاقله است ضعیف است" [۱۸]. طباطبایی در ذیل آیه ی دوم سوره نور، در ذکر دلیل تقدم نان زنان بر مردان در آیه ی شریفه می نویسد: "بعضی از مفسرین گفته اند: اگر زن زناکار را جلوتر از مرد زناکار ذکر کرده، برای این بوده که این عمل از زنان شنیع تر و زشت تر است و نیز برای این بوده که شهوت در زنان قویتر و بیشتر است" [۱۹]. علامه طباطبایی در تفسیر آیات قتال می نویسد، قرآن فرمان جهاد ابتدایی داده است. اگر کسی دعوت اسلام را نپذیرفت، می توان به زور او را مسلمان کرد. اسلام عین انسانیت است و اگر انسان کردن انسانها موقوف بر تحمیل باشد، "تحمیل می کنیم و هیچ اشکالی ندارد... هر چند جنگ و کشتار باشد بالاخره همه باید به قانون عمل کنند، حال یا بطوع و رغبت خود، و یا به اکراه. علاوه بر اینکه مسأله ی اکراه و اجبار نسبت به قوانین دینی در بیش از یک نسل اتفاق نمی افتد، چون اصولاً همیشه کره ی زمین محل زندگی یک نسل است، و این یک نسل است که ممکن است افرادی سرکش و یاغی داشته باشد و تعلیم و تربیت دینی نسلهای آتی و بعدی را اصلاح می کند، و او را با دین فطری بار می آورد و قهرماً همه ی افراد بطوع و رغبت خود به سوی دین توحید رو می آورند، و خلاصه در نسلهای بعد دیگر اکراهی اتفاق نمی افتد" [۲۰]. پس بنابر تفسیر طباطبایی، حکم قرآن این است که تمامی افراد نسلی که آزادانه مسلمان نمی شوند را باید به زور مسلمان کرد، بعد فرزندان این مسلمانها، مسلمان به دنیا خواهند آمد، و در نسلهای بعدی دیگر نیازی به کاربرد زور نخواهد افتاد.

اگر آنچه شریعتی و مطهری و جوادی آملی درباره ی تفسیر طباطبایی گفته اند صحت داشته باشد، اگر آنگونه که آقای مهاجرانی گفته اند: **تفسیر المیزان مهمترین دستاورد جهان اسلام در قرن بیستم در حوزه اندیشه و تفسیر باشد و هیچ کتاب دیگری اعتبار و ارزش المیزان را نداشته باشد**، در آن صورت باید قرآن را کتابی ضد دموکراسی، ضد آزادی، مخالف حقوق بشر و زن ستیز تلقی کرد. بعید است آقای مهاجرانی این تفسیر از قرآن را باور داشته باشند، لذا چاره ای جز این ندارند که در آرای طباطبایی تردید روا دارند و بگویند، طباطبایی با زبان قرآن آشنا نبوده است. اما برخی از روشنفکران دینی بر این گمانند که تفسیر طباطبایی از قرآن، از اعتبار هرمنیوتیکی برخوردار است. به گمان آنها، قرآن به شدت تخته بند زمانه ای است که در آن زاده شده است. بدین ترتیب، تمام آیات معارض با دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، علم، فلسفه و زن ستیزانه ی قرآن را باید موقتی و متعلق به صدر اسلام تلقی کرد. این رویکرد، عین غبار رومی از قرآن است. سروش و شبستری و ملکیان و نراقی، تمام همت خود را مصروف آن کرده اند که تفسیری انسانی - اخلاقی از قرآن ارائه کنند، اگر تفسیر اینان از قرآن معتبر نباشد، تفسیر طباطبایی از قرآن کسی را مجذوب نخواهد کرد.

اکبر گنجی

منبع: رادیو زمانه، ۳۰ شهریور ۱۳۸۷

پاورقی ها:

- ۱۱- طباطبایی، المیزان، ج ۴، صص ۲۱۴-۲۱۷.
- ۱۲- طباطبایی، المیزان، جلد ۱۶، ص ۳۵۶.
- ۱۳- نظرات طباطبایی در این زمینه را در "قرآن محمدی" آورده ام، لذا از تکرار آن در اینجا خوداری می کنم.
- ۱۴- محسن کدیور، حقوق بشر و روشنفکری دینی، ماهنامه آفتاب، شماره ۲۸، صص ۱۰۶-۱۱۵.
- ۱۵- محسن کدیور، بازشناسی حق عقل شرط سازگاری دین و حقوق بشر، سایت کدیور.
- ۱۶- محسن کدیور، سنت و سکولاریسم، صراط، صص ۴۲۸-۴۲۹.
- ۱۷- این تقسیم بندی از آن مصطفی ملکیان است که اولین بار در گفت و گویی که من با ایشان برای راه نو انجام دادم، ارائه کردند. رجوع شود به:
- مصطفی ملکیان، مشاقتی و مهجوری، نشر نگاه معاصر، ص ۱۰۳.
- ۱۸- طباطبایی، المیزان، جلد ۱۸، ص ۱۳۴.
- ۱۹- طباطبایی، المیزان، جلد ۱۵، ص ۱۱۳.
- ۲۰- طباطبایی، المیزان، جلد ۲، صص ۱۰۰-۹۹.

متدولوژی تثبیت مدعای کلام الله بودن قرآن

پاسخ به دومین نقد عطاءالله مهاجرانی (1)

بسیار خشنودم که آقای مهاجرانی باب گفت و گوی علمی فی مابین را گشوده نهاده اند. امیدوارم که ادامه بحث دست کم به روشن شدن دیدگاه طرفین و خصوصاً محل نزاع بینجامد و از طریق نقد، تقرب به حقیقت صورت گیرد. بخش اول پاسخ به دومین نقد آقای مهاجرانی، معطوف به برخی نکات متدولوژیک است. تا آنجا که من می فهمم، متدولوژی بکار گرفته شده توسط آقای مهاجرانی، متدولوژی منطقی-علمی نیست و بسیار مشکل آفرین است. ابتدا باید متدولوژی ایشان مورد ارزیابی قرار گیرد.

1-- آقای مهاجرانی می نویسند: "همه حرفم این است که این نوآوری فکری نیست و افتخاری هم ندارد که سخن کهنه دیگران را در جامه ای نسبتاً نو عرضه کنیم".

1-1- در هیچ یک از مقالات قرآن محمدی، ادعای نوآوری وجود ندارد. تا کسی بخواهد آن مدعا را ابطال کند. مقالات قرآن محمدی چیزی جز "به صدای بلند فکر کردن" نویسنده نباید تلقی شوند. اما جای این پرسش وجود دارد: چه میزان نوآوری در اندیشه ی دینی - کلامی- فلسفی جامعه ی ما صورت می گیرد؟ ابداعات فکری اندیشه گران اصلی ما کدامست؟ (جز معدود افرادی چون سروش و ملکیان و شبستری) آیا در حوزه فلسفه دین، کلام و هرمنیوتیک نظریه ی بی سابقه ای به وسیله ی یکی از مسلمین در دوران جدید ارائه شده است؟ آیا درخواست سخن نو، که در عالم هیچ پیشینه ای نداشته باشد، از نویسنده ی قرآن محمدی معقول است؟ مگر همه ی آنچه "جامعه ی دینداران" ما عرضه می دارند، تماماً تکرار سخنان پیشینیان نیست؟ متدولوژی آقای مهاجرانی را درباره ی خودشان بکار می بریم تا عواقب ناخواسته ی آن روشن شود:

مقدمه: هیچ یک از مدعیاتی که تاکنون آقای مهاجرانی در تمام نوشته های شان مطرح کرده اند، ابداع فکری و نوآوری نیست، بلکه تمام آنها پیش از این در یک نقطه از این عالم خاکی به وسیله ی شخص دیگری مطرح شده است.

نتیجه: بیان آن سخنان از سوی آقای مهاجرانی افتخاری ندارد.

1-2- آقای مهاجرانی تمام کوشش خود را مصروف این کرده اند تا نشان دهند مدعیات قرآن محمدی، مدعیاتی است که "دست کم 150 سال پیش مطرح شده است". پیش فرض نامدلل ایشان این است: اگر اثبات شود مدعایی متعلق به گذشته(به تعبیر ایشان کهنه) است، به صرف مسبق به سابقه بودن، آن مدعا ابطال خواهد شد.

برای اینکه آقای مهاجرانی دریابند که این نوع نقد مدعا، نقدی غیر منطقی و نادرست است، چاره ای جز این وجود ندارد که متدولوژی مقبول ایشان را درباره ی مدعیات خودشان بکار گیریم تا نتایج نامقبول آن عیان گردد:

مقدمه: آقای مهاجرانی سخن کهنه ی سنت گرایان و بنیادگرایان را که قدمتی بسیار بیش از 150 سال دارد تکرار می کنند.

نتیجه: تکرار این مدعا که قرآن کلام الله است، نوآوری فکری نیست و افتخاری هم ندارد.

تا آنجا که من می فهمم، این حکم نادرست است، سخن باید مستدل باشد، قدمت سخن و مدعا، هیچ تأثیری در صدق و کذب مدعا ندارد. اگر مدعای ما، بنابر ادعای آقای مهاجرانی قدمتی 150 ساله دارد(البته واقعیت آن است که قدمت این مدعا در میان مسلمین بسیار بیش از آن است که ایشان می گویند، به عنوان نمونه به مقاله ی آقای مجتهد شبستری در جلد چهارم دایره المعارف بزرگ اسلامی درباره ی ابن کلاب مراجعه شود)، مدعای آقای مهاجرانی قدمتی 1400 ساله دارد، و بسیار کهنه تر از مدعای ماست. بسیار پسندیده است که آقای مهاجرانی روشن کنند: گهنگی و نویی، چه نقشی در تحکیم یا تضعیف مدعا دارند؟

1-3- یکی دیگر از ارکان متدولوژی آقای مهاجرانی این است که می خواهند اثبات کنند، تمام مدعیات قرآن محمدی، همان مدعیاتی است که "از سوی تنودور نلدکه بیان شده است". پیش فرض نامدلل ایشان این است: اگر اثبات کنیم مدعایی قبلاً به وسیله ی یک خارجی بیان شده است، آن مدعا، به صرف بیان کننده خارجی پیشین داشتن، ابطال خواهد شد. ادله و بینه مدعا مهم نیست، مهم پیشینه ی خارجی داشتن یا نداشتن است.

برای اثبات نادرستی این رکن متدولوژی، چاره ای جز این وجود ندارد که آن را درباره ی مدعیات طراح اش بکار بندیم. اگر کسی متدولوژی ای را معتبر می داند، باید بپذیرد که آن روش در ارزیابی مدعیات خودش هم بکار گرفته شود:

مقدمه: پیش از این ، بن لادن، ملا عمر، وهابی ها، پادشاهان آل سعود، صدام حسین و...، گفته اند: "قرآن کلام الله است".

نتیجه: آقای مهاجرانی مدعی آنان را تکرار می کنند. پس آن مدعا، نادرست است.

اصول ابتدایی منطق نشان می دهند که این متدولوژی باطل است. مسأله، مسأله ی بکارگیری متدولوژی نادرست است. دورباد از این قلم که بخواهد انسان فرهیخته ای چون جناب مهاجرانی را به پیروی از تروریست ها و جنایت کاران متهم کند. برای نشان دادن غیر منطقی – غیر عقلانی بودن متدولوژی مذکور، چاره ای جز کاربرد آن و برجسته کردن نتایج ناخواسته ی آن وجود ندارد. مسیح می گفت: "حکم مکنید تا بر شما حکم نشود. زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمان که پیمایید برای شما خواهند پیمود. و چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی که در چشم خود داری نمی یابی؟ یا چگونه به برادر خود می گویی اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم و اینک چوب در چشم تو است؟" (متی 7:1-5).

به طور کلی، باید گفت که آراء و افکار فقط موضوع محمول های منطقی و معرفت شناختی، مانند صادق/کاذب ، موجه/ناموجه، و معقول/نامعقول، واقع می شوند و هرگونه محمول دیگری را بر آنها حمل کردن به معنای خروج از بحث فلسفی و معرفت شناختی است. علی الخصوص ، چهار محمول نو/کهنه و غربی/شرقی هیچ نکته ی فلسفی – معرفت شناختی را درباب آراء و افکار روشن نمی کنند. آراء و افکار، در ترازوی منطق، نه زمان و تاریخ دارند، نه مکان و جغرافیا. یک رأی می تواند نو باشد و درست، می تواند نو باشد و نادرست، می تواند کهنه باشد و درست، می تواند کهنه باشد و نادرست، می تواند غربی باشد و درست، می تواند غربی باشد و نادرست، می تواند شرقی باشد و درست، می تواند شرقی باشد و نادرست. همه ی این هشت احتمال ساری و جاری است و بنابر این ، نو و کهنه و غربی و شرقی بودن یک رأی نه صدق و صحت آن را تضمین می تواند کرد و نه کذب و سقم آن را.

بگذریم از اینکه سخن از نو و کهنه زدن و غربی و شرقی زدن، دم زدن از مفاهیم نسبی است که چون نسبی اند ابهام دارند. 10 سال پیش نسبت به 20 سال پیش **نو** است و نسبت به امسال **کهنه** است. همچنین، ایران نسبت به چین **غربی** است و نسبت به یونان **شرقی** است.

اساساً این طرز مواجهه با افکار روش نادرستی است که هگلیان ، علی الخصوص هگلیان چپ، و مارکسیستها باب کردند و از این بابت لطمه ی عظیمی به ساحت فکر و علم و فرهنگ و فلسفه وارد ساختند. البته، بر **نادرستی** این طرز مواجهه تأکید داریم و هگلی بودن یا نبودن آن برای ما اهمیتی ندارد. اما می توان گوشزد کرد که کسانی که از مارکسیسم تبری می جویند و دامن خود را از آن دور نگه می دارند چرا هنوز این طرز مواجهه ی نادرست را به کار می گیرند.

از همه ی اینها گذشته، کجای سخنان امثال علامه طباطبایی و مطهری و جوادی آملی شرقی(بومی) است؟ مگر نهایت هنر این افراد این نبوده است که سخنان فیلسوفان یونان را فهم و هضم و قبول و تدریس و اشاعه و ترویج کنند؟ یونان شرق است یا غرب؟ به ناسیونالیست های ایرانی بنگرید که اسلام را فرآورده ی اعراب ، غیر ایرانی، وارداتی و بیگانه قلمداد می کنند. اگر هر اندیشه ی غیر بومی(غیر ایرانی) به صرف غیر بومی بودن، رد شود، اسلام هم غیر بومی(غیر ایرانی) است. اما روشن است که اصل مدعا باطل و ناپذیرفتنی است.

2-- متدولوژی آقای مهاجرانی ، "سیاسی- توطئه اندیشانه" است. در "ماه قرآن یک" ایشان مدعیات "قرآن محمدی" را به مدعیات سلمان رشدی مربوط کردند و از توطئه ی محاسبه شده علیه اسلام سخن راندند:

"کوشش هایی که تا به حال در نقد و رد قرآن صورت گرفته است، رویکردی محاسبه شده داشته است؛ تا بتوان با تضعیف کانون؛ اجزای آن را از هم گسیخته کرد".

اینک همان مدعا در "ماه قرآن دو" دوباره تکرار شده است:

"در زمانه ای که ما از یک سو شاهد گرایش مسلمانان به قرآن مجید هستیم و از سوی دیگر تهاجم همه جانبه ای به قرآن کریم با شکل و شمایل متفاوت صورت می گیرد. این چه سلیقه ای است که پژوهش گران مسلمان هم همان حرف های مستشرقان را مطرح و تکرار کنند؟"

1-2- نقد سیاسی - توطئه اندیشانه، مدعیات طرف مقابل را به توطئه های جهانی و "تهاجم همه جانبه" ی دشمنان فرو می کاهد تا مخالف فکری را نفوذی دشمن یا فریب خورده ی دشمنان قلمداد کند و بدین ترتیب ، مدعیاتش را ابطال شده تلقی نماید. چنین نقدی، نقد علمی-عالمانه نام نمی گیرد، بلکه نقد سیاسی-توطئه اندیشانه است. البته نباید فراموش کرد که رویکرد "توطئه اندیشانه" مدتهاست که در قلمرو سیاست هم با نقدهای جدی روبرو شده و اعتبار خود را از دست داده است.

2-2- متدولوژی سیاسی- توطئه اندیشانه بدانجا می انجامد که قای مهاجرانی بنویسند:
"قابل توجه است که نولدکه هیچگاه نمی گوید: تورات موسوی یا انجیل عیسوی. تنها قرآن را با این شیوه معرفی می کند."

روزانه دهها نقد علیه تورات و انجیل در سراسر جهان نوشته می شود. آیا تمام آن نقدها، برنامه ریزی شده توسط توطئه گران است؟ یا فقط نقد هایی که معطوف به باورهای مسلمین است، برنامه ریزی شده توسط توطئه گران است؟ گویی آقای مهاجرانی بر این باورند که هیچ یک از مسیحیان و یهودیان بر این باور نیستند که تورات و انجیل، کلام خدا نیستند. در حالیکه برخی از متکلمان و فیلسوفان مسیحی و یهودی نه تنها انجیل و تورات را کلام خدا تلقی نمی کنند، بلکه وجود شخصی به نام عیسای تاریخی را هم منکرند[1]. این دیگر نظری رایج در جهان غرب است که بسیاری از دینداران متون مقدس دینی خود را سخن خدا تلقی نمی کنند.

3-2- چهارده قرن است که مسلمانها متون مقدس یهودیان و مسیحیان را تحریف شده اعلام می کنند، هزاران کتاب و مقاله در این مدت در این باره نوشته اند. حال آیا یهودیان و مسیحیان، بنابر متدولوژی سیاسی- توطئه اندیشانه، محق نیستند از توطئه های برنامه ریزی شده ی مسلمانها علیه کانون دین خود سخن بگویند؟
 پس از جهت مدعا وارد آوردن بر یکدیگر، یهودیان و مسیحیان و مسلمانها در یک موقعیت برابر قرار دارند. با این تفاوت که ، تنها دلیل مسلمین در خصوص مدعای تحریف کتب مقدس آنان ، تعارض مدعیات متون مقدس یهودی - مسیحی با مدعیات قرآن است. یعنی دلیلی ارائه نمی شود، بلکه نفس تفاوت، حمل بر حق به جانب بودن و باطل بودن طرف مقابل می شود. اما یهودیان و مسیحیان با تحقیقات فراوان تاریخی و ارائه ی شواهد و مدارک مستقل بدنبال تثبیت مدعای خویش اند. شبهاتی که تاکنون پاسخ درخوری از سوی مسلمین دریافت نکرده است.

3- به نظر می رسد که تحقیر و تخفیف طرف گفت و گو ، یکی دیگر از ارکان متدولوژی ای باشد که آقای مهاجرانی در نوشته خود بکار گرفته اند. شرط یک گفت و گوی علمی و سالم ، آن است که هیچیک از طرفین درباره ی خود توهم استغنا و استعلا نداشته باشد و به شریک گفت و گو به دیده ی تخفیف و تحقیر ننگرد. به این عبارات از نوشته آقای مهاجرانی توجه کنید که شریک گفت و گو را طبیب علفی خوانده و بدو فرمان می دهند که مشغول "رودل و سرگیجه" باش:

"ممکن است در باره ی همان گزاره ای که آقای گنجی با قاطعیت از موضع علم و فلسفه و عقل، نقد و رد می کند، خود ایشان اشتباه کرده باشند. عقل و علم و فلسفه هم همین را می گوید! در داوری میان دوتن که یکی مطالعات قرآنی آزاد و متفانه دارد و دیگری که تمام عمر خود را صرف قرآن کرده است. علی القاعده نفر دوم رایش به حقیقت نزدیک تر است. طبیب علفی در حد همان تجویز دوا ی رودل و سرگیجه است. اما اگر شما به جراحی قلب و مغز نیاز داشتید دیگر قلب و مغزتان را به دست طبیب علفی نمی دهید. اطلاعات عمومی و آزاد در باره مباحث دینی چیزی در همان حد طبیبان علفی ست که البته می توانند در حد خود گاه حاذق باشند. اما طبیب علفی کجا و طبیب متخصص کجا؟"

آیا شرط ادب گفت و گوی عقلی و حل و فصل اختلاف نظرهای علمی آن است که فرد به جای ارائه ی استدلال های خردپسند، خود را علامه ی دهر، و شریک گفت و گو را نادان و بی خبر بنماید؟ در بحث علمی، معیار، قوت استدلال است، نه پذیری که شخص درباره ی شأن علمی خود می برد. فرهیختگان و اهل فرهنگ با بکارگیری شیوه تحقیر، بجای شیوه تحقیق، کدام درس علمی و اخلاقی را به نسل جوان و پویای ما می آموزند؟ بنده(طبیب علفی) فروتنانه از آقای مهاجرانی می پرسم که صرف نظر از هر گونه باوری که درباره ی شخص من دارند، به روشنی توضیح دهند که درباره ی پرسش های مهم زیر چه می اندیشند؟

دلیل یا دلایل عقلی ختم نبوت چیست؟

دلیل یا دلایل عقلی عصمت انبیا چیست؟

دلیل یا دلایل عقلی کلام الله بودن قرآن چیست؟

دلیل یا دلایل عقلی تصاویر قرآنی بهشت و جهنم چیست؟

دلیل وجود موجودی به نام شیطان و جن چیست؟

دلیل یا دلایل حجیت معرفت شناختی وحی چیست؟

دلیل وجود امام دوازدهم شیعیان چیست؟ چگونه می توان حیات فردی به طول چند قرن را موجه نمود، در حالیکه مطابق مستندات تاریخی ارائه شده از سوی محقق ارجمند، جناب مدرسی طباطبایی، این باور برساخته ی نزاع های خانوادگی بر سر ارث و میراث و جانشینی است [2].

متدولوژی اخلاقی تخفیف، نه تنها هیچ مسأله یی را حل نخواهد کرد، بلکه از نظر روانشناختی به تضعیف مدعای تخفیف کننده خواهد انجامید. برای اینکه ناظر بی طرف خواهد پرسید: وقتی تمامی کسانی که قرآن را کلام الله می دانند، نمی توانند به پرسش های طبیب علفی، پاسخ گویند و با اقامه برهان، پرسش های وی را پاسخ گویند، آنها چه خواهند کرد، اگر در برابر پرسش ها و نقد های متخصصان قرار گیرند؟ آیا تنها پاسخ معتقدان به "کلام الله بودن قرآن"، به مدافعان "سخن پیامبر بودن قرآن"، تخفیف و تکفیر (به میان کشیدن پای سلمان رشدی از سوی آیت الله نوری همدانی و آقای مهاجرانی) و مرتبط سازی با توطئه های جهانی است؟ [3].

اکبر گنجی

منبع: رادیو زمانه، 13 مهر ماه 1387

پاورقی ها:

1- جستجوی عیسیای تاریخی همچنان ادامه دارد. به عنوان نمونه اثر زیر قابل ذکر است

Ben Witherington, II, The Jesus Quest: The Third Search for the Jew of Nazareth (Downers Grove, IL; Inter Varsity press, 1995)

2- نظر محققانه ی جناب مدرسی را به طور مستند در قرآن محمدی 2 آورده ام.

3- گویی استفاده از روش های غیر منطقی نقد، می خواهد به سنت تبدیل شود. ناقد محترمی، به قصد دفاع از علم و تحقیق، داستان نقل شده در قرآن محمدی در خصوص دختران لوط را، "تحریف عمدی و مغرضانه قرآن" نامیده، نویسنده را "تحریف گر" خوانده، و نوشته اش را "خزعلات"، "دروغ های راست نما"، "خیانت"، "گمراه کننده"، "خراب کننده و به هم ریخته کننده ذهن خوانندگان"، "مروج دروغ و تحریف" خوانده است. همه ی این عناوین، به قصد دفاع از "علم"، "تحقیق" و "حرمت محقق" ایراد شده اند. پرسش این است: آیا بهترین راه دفاع از علم و محقق، شیوه ایست که ناقد نکته سنج و اهل دانش و فضل ما در پیش گرفته اند؟ این نقد اندیشه است، یا طرح نابود کردن نویسنده؟

هر کس حق دارد به نام خود یا با نام مستعار مقاله بنویسد و هر نوشته ای، یا شخصی را نقد کند. اما آیا کسی حق دارد با نام مستعار، "دیگری" را دروغ گو، تحریف گر، مغرض، خائن، گمراه کننده، خراب کن ذهن، به هم ریزنده ذهن و... بخواند؟ آیا دموکراسی و آزادی و حقوق بشری که ما بدنبالش هستیم، مجاز می دارد که با نام مستعار هر کس را که با آرایش موافق نبودیم، هر چه دوست داشتیم نثارش کنیم؟ اگر ناقد محترم به نام اصلی و حقیقی اش می نوشت، این چنین بی پروا سخن می گفت؟

ناقد محترم که به قصد دفاع از علم و تحقیق وارد صحنه شده، روش نقد علمی- محققانه را به خوانندگان می آموزاند. می فرماید از کل نوشته دو سه بند (در واقع یک مورد) را انتخاب کرده تا با اثبات تحریف عمدی و مغرضانه ی آن مورد ، اثبات کند ،کل مدعیات "قرآن محمدی" چیزی جز تحریف عمدی و مغرضانه، خزئلات و خیانت نیست. پرسش این است: آیا این روش علمی و محققانه است؟ یعنی اگر یک مورد خطا یا تحریف در میان نوشته کسی کشف شود، کل نوشته های آن نویسنده، مبدل به خطا و تحریف و خیانت و خزئلات خواهد شد؟ ناقد محترم ، برای محققانه نشان دادن این متدولوژی، از تشبیه و تمثیل استفاده کرده اند. می گوید "مشت نمونه ی خروار است" و "تعیین کیفیت خروارها بتون از طریق آزمایش یک استوانه بتون" مهندسی است. علم منطق، تمثیل را منتج نمی داند، برای اینکه با عوض شدن تشبیه، حکم هم عوض خواهد شد.

ناقد محترم ، عزیز، گرامی و طنز نویسی که با نوشته هایش خنده بر لبان ما جاری می سازد، ما را به فکر و ا می دارد، در پایان نوشته شان، بر نوشته ی دیگری صحنه نهاده و آن را "پر مغز" خوانده اند، که در آن، بسیار بیش از آنچه خود مرقوم فرموده اند، نثار نویسنده "قرآن محمدی" شده است.

"قرآن محمدی" ، تا آنجا که قدرت بشری اجازه می دهد، کوشش کرده است، نظرات مفسران مختلف را دیده ، آنگاه آیات را به گونه ای معنا کند که برخلاف سنت تفسیری نباشد. یعنی در میان مفسران، حداقل یک مفسر آیه را آن گونه معنا کرده باشد. روشن است که نمی توان مستندات همه مدعیات را در مقاله ذکر کرد. گفت و گو با آقای مهاجرانی نمونه ی خوبی از این مدعاست. مستنداتی که در پاسخ به نقد جناب مهاجرانی آورده شد، اگر در مقالات اصلی می آمد، حجم مقالات بسیار افزایش می یافت. ماجرای دختران لوط هم از همین قبیل است.

هانس گادامر این نکته را بخوبی روشن کرد که تفسیر ناب و خالص وجود ندارد. هر تفسیری متکی بر پیش فرض ها، پیش انگاشت ها و پیش داوری ها است. هیچکس با ذهن خالی سراغ هیچ متنی نمی رود. ذهن آدمی آینه نیست و نمی تواند باشد. انتظاراتی که پیشاپیش مفسر از یک متن دارد، به تفسیر خاص وی شکل و محتوا می دهند. پیش فرض ها، جهت تفسیر را روشن می کنند. نقد پیش فرض ها، بسیار مهم است. پیش فرض نادرست، به تفسیر نامعتبر منتهی خواهد شد. از طریق نقد پیش فرض، می توان نشان داد که تفسیر مفسر، تفسیری معتبر از متن نیست. اما تفسیر نامعتبر از متن، تحریف متن، آنهم آگاهانه و مغرضانه، نام ندارد. خیانت و دروغ و خزئلات هم نامیده نخواهد شد.

پیش فرض هرمنیوتیکی "قرآن محمدی" این است که "قرآن در بستر سنت یهودی- مسیحی زاده شده است". اسلام یکی از ادیان ابراهیمی است. پیامبر اسلام، خود را ادامه ی انبیای ابراهیمی معرفی کرده است. متون مقدس ادیان ابراهیمی ، درباره اشخاص واحدی سخن می گویند. ابراهیم کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان و اسلام، فرد واحدی است با زندگی مشخص . قرآن در باره ی انبیا گذشته به تفصیل متن مقدس یهودیان و مسیحیان سخن نگفته است. هر جا با کمبود اطلاعات روبرو بودیم، به متن مقدس آن دو دین مراجعه خواهیم کرد. برای اینکه، لوط قرآن، همان لوط یهودیان است. یعقوب قرآن، همان یعقوب یهودیان است. در "قرآن محمدی" آمده است که کتاب مقدس، دختران لوط را دارای همسر معرفی کرده است. گفته شد، اگر این خبر صادق باشد، پیشنهاد لوط به قوم متجاوز ، چیزی جز زنا نخواهد بود. پیشنهاد از دواج با زنان شوهر دار، زنا ی محصنه نامیده می شود. این نکته، عیباً، در قرآن محمدی آمده است.

خواننده و ناقد حق دارد پیش فرض قرآن محمدی را نادرست تلقی کند و مدعی شود: لوط قرآن، لوط کتاب مقدس نیست. اما نمی تواند بگوید در اینجا با تحریف مغرضانه و عمدی روبرو هستیم. میلیونها یهودی- مسیحی به کتاب مقدس باور دارند و دختران لوط را دارای همسر می دانند و معتقدند، پس از واقعه، دختران پدر خود را مست کرده، با او همبستر شده و از پدر خود صاحب فرزند شده اند. شاید گفته شود، کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان، تحریف شده است. اگر کسی مدعی شود "داستان های کتاب مقدس تحریف شده است، اما داستان های قرآن حقیقت محض است". باید برای صدق مدعای خود برهان

اقامه کند. نفس تعارض داستان های متون مقدس دینی با یکدیگر ، مثبت این نیست که کتاب مقدس دیگران تحریف شده است، ولی کتاب مقدس ما، حقیقت محض است.

اگر ناقد محترم شخصیت های تاریخی کتاب مقدس و قرآن را ، شخصیت های متفاوت بداند، یا کتاب مقدس را تحریف شده تلقی کند، برای پیشبرد بحث، چاره ای جز این وجود ندارد که دایره ی بحث را به قرآن محدود کنیم. آقای طباطبایی در سوره هود ذیل آیات مربوط به داستان قوم لوط می نویسد: "وقتی شنونده بشنود که قوم لوط به طرف میهمانان لوط هجوم آوردند بطوری که یکدیگر را هل می دادند، خوب نمی فهمد که این هجوم برای چه بوده، ولی وقتی دنبال آن بشنود که قوم لوط معتاد به عمل های شنیع و گناهان شرم آور بودند، می فهمد که انگیزه آنان بر این هجوم، همان عادت زشتی بوده که فاسقان قوم به گناه و فحشاء داشته و خواسته اند آن عمل زشت را با میهمانان لوط انجام دهند... لوط از در بیچارگی و ناعلاجی به قوم خود می گوید که این دختران من در اختیار شمایند و اینها برای شما بهترند... آن قوم به علت اینکه ملکه فسق و فحشاء در دلهایشان رسوخ کرده بوده دیگر گوش شنوایی برایشان باقی نمانده بود و هیچ زاجری منجرشان نمی کرده و هیچ موعظه و نصیحتی به خرجشان نمی رفته و به همین جهت جناب لوط در اولین کلامی که به آنان گفته، دختران خود را بر آنان عرضه کرده و سپس گفته است : فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیعی - از خدا بترسید و مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید" (*المیزان*، ج 10 ، ص 505) طباطبایی می گوید، برخی گفته اند شاید منظور از اینکه: "این دختران من در اختیار شمایند، اشاره باشد به همه زنان قوم ، چون يك پیغمبر ، پدر همه امت خویش است و زنان آن امت دختران اویند ، همچنانکه مردان آن امت پسران وی هستند و لوط منظورش این بوده که به مردم بفهماند دفع شهوت به وسیله جنس زن و به طریق نکاح که خود طریقه ای است فطری ، برای شما بهتر و پاکتر است از اینکه به وسیله مردان و از طریق فحشاء صورت بگیرد . لیکن این توجیه جنبه دست و پا زدن را دارد و از ناحیه الفاظ آیه هیچ دلیلی بر طبق آن وجود ندارد... علاوه بر این ، کلام مردم در جواب لوط که گفتند : لقد علمت ما لنا فی بناتك من حق - تو که می دانی ما رغبتی به دختران تو نداریم با احتمالی که این مفسرین داده اند که منظورش از بنات ، جنس زنان قوم باشد نمی سازد زیرا وقتی صحیح است لوط جنس زنان را دختران خود بنامد که مردم قبیله نبوت او را پذیرفته باشند و به دنبال آن قبول داشته باشند که او پدر زن و مرد امت است ، و اما قوم لوط که آن جناب را به عنوان يك پیامبر نمی شناختند و به وی ایمان نیاورده بودند ، مگر آنکه صاحبان این توجیه خواسته باشند بگویند لوط از باب تهکم ، (توقع بیجا) زنان قبیله را دختران خود شمرده که اگر چنین بگویند ، می گوئیم تهکم ، قرینه می خواهد و حال آنکه در کلام هیچ قرینه ای بر آن نیست" (*المیزان*، ج 10، ص 510).

پس مسأله اصلی این است، لوط دخترانش را به چه عنوان به مهاجمان پیشنهاد کرده است؟ در میان مفسران، این قول هم وجود دارد که منظور لوط از پیشنهاد ارائه ی دخترانش به مهاجمان، ازدواج نبوده است. طباطبایی قول مفسر یادشده را طرح و رد می کند. می گوید: "از اینجا فساد گفتار آن مفسری که منظور لوط را زنا ی با دختران خود دانسته روشن می گردد ، او گفته است : لوط بدون آوردن کلمه نکاح و یا قیدی که بفهماند منظورش نکاح است، گفت: این دختران من در اختیار شما" (*المیزان*، ج 10، ص 506). پس در سنت تفسیری مسلمین این نظر هم وجود داشته است، که منظور لوط ، ازدواج نبوده است. طباطبایی این رأی را نمی پذیرد. وی، داستان تهاجم مردم شهر به درب منزل لوط و شکستن در منزلش را به تفصیل در *المیزان* آورده است. لذا او باید به این پرسش پاسخ گوید که لوط دارای چند دختر بوده است؟ پنج، ده، پانزده، بیست؟ سی؟ چهل؟ پنجاه؟ آیا لوط به تعداد قوم دارای دختر بوده است؟ نمی توان دو یا چند دختر را به ازدواج همه ی قوم در آورد. داستان کتاب مقدس پذیرفته نشد، برای اینکه دختران لوط را دارای همسر معرفی می کرد. اما تلقی ازدواج هم کار را به زنا ی محصنه می کشاند. برای اینکه نمی توان چند دختر را به نکاح تمام قوم در آورد. در *تفسیر صافی* در ذیل این آیات، روایتی نقل شده است که نویسنده قادر به نقل آن نیست. پرسش این است، مگر "اسلام یک" چیزی به جز کتاب و سنت معتبر است؟ و مگر "اسلام دو"، چیزی جز فهم مسلمین از کتاب و سنت معتبر است؟ مفسری در "اسلام دو"، براساس "اسلام یک" ، مدعی است که لوط پیشنهاد زنا ی با دخترانش را داده است. مفسر دیگری، بر اساس "اسلام یک" (روایت)، در "اسلام دو"، کار را بجا های نامقبول تری می کشاند. همان طور که در قرآن محمدی آمده است، تمام این مسائل، ناشی از تلقی واقع گرایانه از داستان های تاریخی متون مقدس دینی است. داستان ها را نمادین (سمبلیک) تلقی کنید،

آنگونه که برخی از مفسران کرده اند، همه این مسائل حل خواهد شد. "قرآن محمدی" نشان می داد که تفسیر واقع گرایانه ی داستان های متون مقدس دینی، پرسش ها و مسائل بدون حل و نامقبولی پیش می آورد. ضمن آنکه هیچ منبع مستقلی، مستقل از متون مقدس دینی یهودیان و مسیحیان و اسلام، ذکری از این داستان ها نکرده است. در قرآن محمدی نظر جان هیک نقل شد که این گونه داستان ها را اسطوره ای - افسانه ای تلقی می کند.

در مباحثی که پیرامون "کلام الله" یا "سخن پیامبر" بودن قرآن در گرفته، اتفاق عجیبی رخ داده است. فقیه مبارز و آزادیخواه، آیت الله منتظری، و آیت الله جعفر سبحانی، در نقد هایی که بر نظریه ی دکتر سروش وارد آوردند، اخلاق علمی و انسانی را به نمایش گذاردند. آندو، نظرات سروش را نقد و رد کردند، اما به هیچ وجه، کوچکترین اهانت یا اتهامی به او وارد نیاوردند. بجای آن، برخی از روشنفکران، بجای گفت و گوی منطقی- علمی- انتقادی، بیرق اهانت، تکفیر و غریزدگی را برافراشتند. جناب آقای خرمشاهی، از سر انصاف و مقتضای گفت و گو، به سرعت از دکتر سروش عذر خواهی کرد و نوشت: "دوست دیرین و برادر دانشمندم استاد دکتر عبدالکریم سروش، دین پژوه بزرگ تجددگرا، تفسیری تازه از وحی قرآن - و طبعاً ماهیت نبوت پیامبر عظیم الشان اسلام(ص) -، به ویژه در چند مقاله اخیرش که از پنج سال تا یک ماه پیش نوشته، به دست داده است... نخستین میاله من در پاسخ اجمالی به اینان و این نظرگاه، پاسخهایی به قرآن سستیزان > نام داشت (اطلاعات، 28 بهمن 1386). پیداست که عنوان نامناسب و برخوردارنده بود، و دوست دانشمند دلبندم جناب استاد سروش حق داشت که آزرده خاطر شود، و شد و گلیه کوتاه و مؤثری در اولین مقاله جوابیه اش به نقد آیت الله جعفر سبحانی، اشاره وار نوشت و شرمنده شدم. هم اینک رسماً از محضر این دوست دانشور گرانمایه --- با آنکه اسم شریفشان را بالصراحه در آن مقاله نیاورده بودم --- و دیگر هم اندیشانشان عذر می خواهم. به قول حافظ: هر کدورت را که ببینی چون صفایی رفت رفت. والعذر عندکرام الناس مقبول." (طبیعت الهی یا الهیات طبیعی، در نقد تفسیر جدید از وحی، بخش اول، رجوع شود به سایت دکتر سروش). مسأله روشن است: قرار نیست افراد با یکدیگر بجنگند، قرار است مدعیات و براهین شان رویاروی یکدیگر قرار گیرند. قرار نیست آدمیان فدای ایده ها و اندیشه ها شوند، قرار است مدعیات نامدلل نقد شوند، و از طریق نقادی جمعی، رفته رفته، تقرب به حقیقت صورت گیرد، و اندیشه هایی که زندگی ای اخلاقی و به سامان برای انسانها تدارک می بینند، برگزیده شوند.

متدولوژی تثبیت مدعای کلام الله بودن قرآن

پاسخ به دومین نقد عطاءالله مهاجرانی (2)

4- تحلیل سیاسی نظریه ی وجود خطا در قرآن و نظریه ی متناسب با سطح دانش زمانه نازل شدن قرآن: آقای مهاجرانی می نویسند:

"فشرده سخن نلدکه این است که: قرآن سخن و کلام پیامبر است. پیامبر متناسب با دانش و دریافت های خود آیات را تنظیم کرده است. در قرآن خطا وجود دارد."

بدین ترتیب ایشان به صراحت مدعی شده اند: هرکس بگوید در قرآن باورهای کاذب (نامنطبق با واقع) وجود دارد و قرآن متناسب با دانش مردم زمانه نازل شده است، پیرو نلدکه است. این "حکم سیاسی-توطئه اندیشانه"، قطعاً نادرست است. موارد زیر، نشان خواهند داد که مدعای آقای مهاجرانی چه پیامدهای ناپذیرفتنی ای دارد:

1-4- آیت الله طالقانی در تفسیر آیه الذی یتخبطه الشیطان من المس (سوره بقره)، می گوید "دیوانگی را ناشی از تماس و تصرف جن و شیطان" دانستن، از عقاید اعراب جاهلی بوده و قرآن به زبان قوم سخن گفته است.

2-4- جاراالله زمخشری معتزلی همین نظر را هشت قرن قبل در تفسیر کشاف بیان کرده است. می نویسد: "این از عقاید باطل اعراب جاهلی بود که ضربه دیو موجب صرع می شود... قرآن هم بر حسب اعتقاد آنان نزول یافت." آلوسی در تفسیر روح المعانی نوشته است که این عقیده همه معتزلیان است. پس به گمان معتزلیان، در قرآن عقاید باطل اعراب جاهلی وجود دارد. مگر عقاید باطل، همان چیزی نیست که معرفت شناسان آن را کذب (غیر منطبق با واقع) می خوانند.

3-4- قرآن شناس معاصر، آقای بهالدین خرمشاهی، بر این باورند که: "مقادیری از فرهنگ یا شبه فرهنگ جاهلیت عالم و عماداً به صلاحدید صاحب قرآن، خداوند سبحان، در کلام الله قرآن راه داده شده است... لذا اگر در قرآن کریم هیئت بطلمیوسی یا طب جالینوسی منعکس باشد، نباید انکار کرد و اگر پیشرفت علم، هیئت بطلمیوسی یا طب جالینوسی را ابطال کند نباید نتیجه گرفت که احکامی از قرآن را ابطال کرده است، زیرا قرآن فرهنگ زمانه را باز یافته است، نه لزوماً و در همه ی موارد، حقایق ازلی و ابدی را". به نظر ایشان، وجود موجودی به نام جن (و طبعاً شیطان که به صراحت قرآن یکی از جنیان است) در قرآن، یکی از مصادیق ورود فرهنگ جاهلی به قرآن است، برای اینکه علم جدید منکر وجود موجودی به نام جن است [3]. بدین ترتیب، مطابق نظر آقای خرمشاهی، یکی از باورهای جاهلی و کاذب اعراب آگاهانه و عمادانه وارد قرآن شده است.

عموم مسلمانان و مفسران به وجود موجودی به نام جن و شیطان باور دارند و عالمان دین دانا در باره نقش بسیار مهم شیطان در فریب آدمیان سخن گفته و می گویند. شیطان آدم و حوا را فریب داده و باعث بیرون راندن آنان از بهشت می شود. شیطان گفت و گوهای بسیاری با خدا داشته و از خدا مهلت می خواهد تا آدمیان را فریب دهد. خدا هم بدو مهلت می دهد. اگر نظر جناب خرمشاهی صحیح باشد، تمام آیاتی که از موجودی به نام جن و شیطان سخن گفته اند، باید خطا محسوب شوند. آقای مهاجرانی مطمئناً به پیامدهای بی شمار رأی جناب خرمشاهی عنایت دارند. بنابر صریح قرآن: گروهی از جن به قرآن گوش فرا می داده اند (احقاف، 29- جن، 1)، بعضی از جنیان، مسلمان و بعضی منکر اسلام و ایمان هستند (جن، 14)، خداوند برای جنیان هم پیامبرانی از جنس خودشان فرستاده است (انعام، 130)، جنیان جزو سپاه حضرت سلیمان بوده اند (نمل، 17)، تخت بلقیس را یکی از جنیان در عرض یک چشم بر هم زدن برای او حاضر کرده است (نمل، 39). نقش شیطان در عالم و زندگی آدمیان، بسیار عظیم تر از بقیه جنیان است. شیطانی که دائماً آدمیان را فریب داده و به انحراف و فحشا و حرام می کشاند، بنابر رأی ایشان، وجود خارجی ندارد، بلکه برساخته ی فرهنگ جاهلی اعراب است. با

پذیرش این نظر، داستان آدم و حوا و خروج آنان از بهشت هم که مبتنی بر فریب دادن آندو به وسیله شیطان است، کاذب خواهد بود. همین حکم درباره ی گفت و گوی های خدا و شیطان هم صادق است.

4-4- محسن کدیور، همانگونه که در پاسخ قبلی آمد، تمام احکام غیر عبادی قرآنی معارض با حقوق بشر و عدالت و عقل امروزیان را موقتی دانسته و برخی از همان مجازات ها را، "موهن" و "خشن" نامیده که "مفاسدشان بیش از مصالح شان" است [4]. مسأله مشخص است، کدیور حقوق بشر امروزیان، عدالت و عقلانیت مدرن را پذیرفته است، لذا آیات متعارض با این اصول راموقتی، منسوخ، و در مواردی، موهن و خشن و دارای مفسده خوانده است. نمی دانم در کتاب نلدکه چنین تعابیری وجود دارد تا آقای مهاجرانی روحانی شجاع و دینداری چون کدیور را هم پیرو او بخواند؟

4-5- قرآن مطابق با هیئت بطلمیوسی است. علامه شعرانی علت ورود این نظریه ی کاذب به قرآن را چنین برمی شمارند: "خداوند متعال به آن چه در آن عصر می شناخته اند و جز علوم آن زمان بوده، استدلال کرده است. در عصر رسالت، معروف در نظر مردم این بوده که سماوات بر هفت مورد می باشد و زمین بر هفت اقلیم است و این اقلیم ها طبقاتی نیستند که هر طبقه بر روی طبقه ای دیگر باشد، بلکه تقسیم خود زمین بر هفت قسمت بوده است" [5].

4-6- از آقای مهاجرانی می پرسیم: آیا زمخشری و شعرانی و طالقانی و خرمشاهی و کدیور هم سخنان کهنه ی نلدکه را تکرار کرده اند؟ و پیرو نلدکه بوده اند؟ آیا زمخشری و معتزله که قرنها پیش از نلدکه و مستشرقین زندگی می کرده اند، پیرو او هستند؟ اصل وجود کذب در قرآن، به زبان های مختلف، از سوی افراد مختلف، بیان شده است. منتها آنها بر این نظرند که ورود این قضایای کاذب به قرآن علت داشته است. به نظر جناب خرمشاهی خدا عامداً و عالماً مطابق با سطح شعور مردم زمانه سخن گفته است. مطابق نظر کدیور، احکام اجتماعی قرآن در زمانه نزول از سطح دیگر ادیان و مکاتب بالاتر بوده است، اما امروز دیگر چنان نیست و خلاف عقلانیت و عدالت و ارزش های انسان مدرن است.

4-7- متدولوژی سیاسی آقای مهاجرانی کار را به بی انصافی در حق مومنان می کشاند. قیاس نواندیشان دینی مسلمان با نلدکه، قیاسی نادرست است. نه تنها نلدکه، بلکه بسیاری از یهودیان و مسیحیان، از ابتدای ظهور اسلام تاکنون، پیامبر گرامی اسلام را پیامبر به شمار نیاورده اند، و از موضع منکرانه، قرآن را کپی برداری از متون یهودی- مسیحی قلمداد کرده اند. در حالیکه سخنان سروش و شبستری و ملکیان و خرمشاهی و کدیور از موضع مومنان و به قصد ارائه قرآنی خرد پسند از اسلام عرضه شده اند. نواندیشان دینی مسلمان می کوشند تا ورود باورهای کاذب به قرآن را تبیین و دلیلی برای آن عرضه کنند تا موجب دوام ایمان مومنان گردد. مثل تبیین مطابق لسان قوم (سطح معرفت و معیشت) سخن گفتن. نویسنده ی "قرآن محمدی" به عنوان یک مسلمان، کسی که سلوک معنوی-اخلاقی را گوهر دینداری تلقی می کند، از مقام پرسشگر مسلمان، از ابتداً "صدق مدعیات" را از دایره ی بحث خارج کرد. قلمرو "قرآن محمدی"، حوزه ی "ادله ی صدق مدعیات" است. ما در خصوص ضعف و قوت ادله ی مدعیات بحث می کنیم. در خصوص هر مدعایی، خواهان ارائه ی ادله ی آن مدعا شده، سپس، آن ادله را به نقد کشیده و می گوئیم، این ادله وافی به مقصود نیستند. به تعبیر دیگر، گفته می شود، اگر دلیل این است، این دلیل، اثبات مدعا نمی کند. یا می گوئیم، تاکنون برای اثبات این ادعا که "قرآن سخن خداست"، حتی یک برهان هم اقامه نشده است.

4-8- مسلمانها در قرن هشتم که قدرتمند بودند، سخنانی (معتزله) درباره قرآن گفته اند که امروزیان آنها را بر نمی تابند. آنها آن سخنان را منافی با دینداری، مسلمانی و ایمان تلقی نمی کردند. امروز هم کسی آنان را نامسلمان به شمار نمی آورد. اما امروز که مسلمانها در موضع ضعف قرار دارند، کمترین رواداری را از خود بروز داده و هرگونه دگراندیشی درباره قرآن را توطئه، پیروی از مستشرقین، طیب علفی به شمار می آورند. این موضع کسانی است که خود را روشنفکر مسلمان می نامند، روشن است مسلمانهایی که ادعای روشنفکری ندارند، چه موضعی خواهند داشت.

4-9- راه حل های مسأله ی تعارض علم و دین: موضع آقای مهاجرانی، موضع انکار تعارض آیات قرآن با علم جدید است. ایشان فراموش کرده اند که یکی از برجسته ترین مفسران زنده ی قرآن، آیت الله جوادی آملی، تعارض آیات قرآنی با علم

جدید را می پذیرند. جوادی آملی مانند آقای مهاجرانی نکوشیده است تا با انکار تعارض، صورت مسأله را پاک کند. بلکه ضمن قبول تعارض، کوشیده است تا با ارائه ی نظری دین شناسانه و نظری علم شناسانه، تکلیف مسأله را روشن کند. به نظر جوادی آملی، آیات قرآن کلام خداوند و حقیقت محض است، اما تئوریهای علمی فرضیاتی ظنی و موقتی هستند. لذا در صورت وقوع تعارض، باید نظریه ی جهان شناسانه ی قرآن را پذیرفت و علم را با قرآن سازگار کرد. به گمان وی در قرآن کریم قوانین ثابت علوم مختلف آمده است، لذا قوانین یاد شده "میزان قطعی و یقینی" تعیین "صحت و سقم" قوانین علوم مختلف است. از این رو: "نمی توان به بهانه ی هم ردیف بودن دین با علم، اصول کلی ای را که توسط دین درباره ی موضوعات و مسائل مختلف علمی عنوان می شود، در عرض مدلهای ذهنی و یا فرضیه هایی قرار داد که سایه ی خود را صرفاً به دلیل شهرت و یا مقبولیت بر مسائل مختلف علمی تحمیل می نمایند زیرا اصول القا شده از ناحیه دین، اصول و قوانین واقعی ای هستند که بر مبنای مبرهن و استوار خود، متفکران را به سوی سنن و احکام الهی رهنمون می سازند" [6]. "اگر گزارش های وحی از خلقت آسمان و زمین کلام خداوندی است که بهتر و برتر از همگان به اسرار خلقت و چگونگی آفرینش آگاه است، پس هر یک از علومی که در پی کشف سری از اسرار طبیعت در هر یک از حوزه های یاد شده می باشند ناگزیر از مراجعه به آیات یاد شده و جستجوی پیرامون لوازم و آثار آنها می باشند" [7].

علامه طباطبایی هم، برخلاف آقای مهاجرانی، معترف به وجود تعارض اند. منتها در تفسیر خود، دو موضع متعارض در این خصوص اتخاذ کرده است. در برخی از مواضع، نظریه ی قرآن را پذیرفته، و تئوری علمی را رد کرده اند، اما در مواضعی دیگر، تئوری علمی را پذیرفته و گفته اند باید قرآن را به گونه ای معنا کرد که با تئوری علمی سازگار افتد. به عنوان نمونه، در ذیل آیه دهم سوره صافات که یکی از مصادیق تعارض باور قرآنی با علم جدید است، می نویسند: "و این معانی از ظاهر آیات و اخبار ابتداً به ذهن می رسد. و لیکن امروز **بطلان** این حرف ها به خوبی روشن شده، و عیانی گشته، و در نتیجه همه ی آن وجوهی هم که در تفسیر شهب ذکر کرده اند" [8]. بخوبی و صراحت دیده می شود که علامه طباطبایی باور قرآنی را کاذب (باطل) می خوانند. اما راه حل ایشان برای رفع تعارض چیست؟ می گویند: "ناگزیر باید توجیه دیگری کرد که مخالف با علوم امروزی و مشاهداتی که بشر از وضع آسمانها دارد نبوده باشد" [9]. از جناب مهاجرانی می پرسیم: آیا علامه طباطبایی که نظریه قرآنی را باطل (کذب) می خواند، پیرو نلدکه است؟

پیش از این گفتیم که یکی از مصادیق تعارض علم و دین، نظریه ی تکامل داروین است. طباطبایی در این مورد، ضمن قبول تعارض، نظریه ی قرآنی را پذیرفته و نظریه ی علمی را رد می کند. اما در این خصوص، رأی مرتضی مطهری، برخلاف نظر طباطبایی است. وی می گوید: "برای یک نفر معتقد به خدا و قرآن کاملاً ممکن است که ایمان خود به خدا و قرآن حفظ کند و در عین حال داستان خلقت آدم را به نحوی توجیه کند. امروز ما افرادی با ایمان و معتقد به خدا و رسول و قرآن سراغ داریم که داستان خلقت آدم را در قرآن به نحوی تفسیر و توجیه می کنند که با علوم امروزی منطبق است. احدی ادعا نکرده است که آن نظریه ها برخلاف ایمان به قرآن است. ما خودمان وقتی آن نظریه ها را در کتاب های مربوط به این موضوع مطالعه می کنیم در آنها نکات قابل توجه و تأمل زیادی می بینیم" [10]. پس اگر کسی نظریه ی خلقت قرآنی را کاذب به شمار آورد و نظریه داروین را بپذیرد، از نظر مطهری، همچنان مسلمان است. مطهری، برخلاف آقای مهاجرانی، چنان اشخاصی را پیرو نلدکه به شمار نمی آورد.

پس تعارض آیات قرآن با علم جدید مشهود است. برای حل مسأله، باید نظریه ای دین شناسانه و نظریه ی روشنی در خصوص فلسفه علم داشت، تا به کمک این دو، تبیینی خرد پسند بتوان عرضه کرد.

تعارض اخلاق و دین، یکی دیگر از مصادیق تعارض داده های وحیانی با یافته های انسانی است. اگر نظر آن دسته از فیلسوفان اخلاق را بپذیریم که گزاره های اخلاقی را هم مشمول صدق و کذب می دانند (آرش نراقی چنین باوری دارد)، باورهای دینی ای که با اخلاق مدرن تعارض داشته باشند هم، کاذب خواهند بود. نمونه زیر، یکی از این موارد است:

طباطبایی در تفسیر "الا ما ملکت ایمانکم" (نساء، 24) می نویسد آیه می فرماید: "زنانی که... شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثنای کنیزان که در عین اینکه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است به این معنا که صاحب کنیز که او را

شوهر داده می‌تواند بین کنیز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبزا نگذارد با شوهرش تماس بگیرد، و آنگاه خودش با او همخوابگی نموده، دوباره به شوهرش تحویل دهد، که سنت هم بر این معنا وارد شده است". آنگاه طباطبایی نظر برخی از مفسران که خواسته اند این حکم قرآنی را محدود کنند، رد کرده و می‌گوید: "گفته‌اند مراد از جمله: (ما ملکت ایمانکم) زنان جوانی است که شوهر کافر دارند، ولی در جنگ اسیر مسلمانان شده‌اند، (و آیه شریفه می‌خواهد بفرماید بطور کلی زن شوهردار حرام است، الا چنین زنی که با اینکه شوهر دارد، از آنجا که جزء غنائم جنگی مسلمین شده برای مسلمان تمتع از او حلال است)، و این تفسیر را با روایت زیر تایید کرده‌اند که ابی سعید خدری گفته: این آیه در باره اسیر شدن اوطاس نازل شد، که مسلمانان زنان مشرکین را اسیر گرفتند و با اینکه در دار الحرب شوهرانی مشرک داشتند با این همه به حکم این آیه حلال شدند و منادی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ندا در داد که هر کس کنیزی از این زنان نصیبتش شده، اگر کنیزش حامله است با او همخوابگی نکند، تا وضع حمل کند و آنها هم که کنیزشان حامله نیست صبر کنند تا مدت استبزا تمام شود. وجه نادرستی این تفسیر این است که عبارت ما ملکت ایمانکم مطلق است، هم شامل اسرای جنگی شوهردار می‌شود، و هم شامل غیر آنان، و روایت نامبرده به خاطر اینکه سندش ضعیف است، و قدرت آن را ندارد که اطلاق قرآن را مقید کند" [11].

خوابیدن با زنان شوهر دار (آنهم به زور و از طریق تصاحب) غیر اخلاقی است. تعارض حکم قرآنی با اخلاق و حقوق بشر روشن است. مفسران در اصل حکم اجماع دارند، اختلاف فقط در شمول حکم است. در این میان، طباطبایی، از شمول بیشتر حکم دفاع می‌کند. از آقای مهاجرانی می‌پرسم، چند تن از فقها احکام فقهی برده داری را باطل می‌دانند؟

10- 4- **میزان آگاهی و دانش پیامبر:** قرآن پیامبر اسلام را امی می‌خواند (اعراف، 157 و 158). عموم مفسران، امی را به معنای درس ناخوانده و مکتب ندیده، کسی که خواندن و نوشتن نمی‌داند، گرفته‌اند. قرآن در چند آیه به بی‌سوادی پیامبر اشاره کرده است (عنکبوت، 48- شوری، 52). مردم شبه جزیره عربستان در آن دوره به دو گروه تقسیم می‌شدند: اکثریت آنها بی‌سوادی بودند، اما تعدادی انگشت شماری از آنها خواندن و نوشتن می‌دانستند. پس بنابر گزارش قرآن، پیامبر اسلام، مانند اکثر مردم شبه جزیره امی بود (یعنی خواندن و نوشتن نمی‌دانست)، و از این حیث، با کسانی که توان خواندن و نوشتن داشتند هم سطح بشمار نمی‌آمد. اگر این مدعای قرآنی پذیرفته شود، کلیت مدعایی که می‌خواهد پیامبر گرامی اسلام را از هر جهت برتر از مردم زمانه‌ی خود نشان دهد، ابطال خواهد شد. اگر این باور قرآنی پذیرفته شود، ادعای "هم سطح بودن دانش پیامبر با دانش مردم زمانه‌اش، در حوزه‌های گوناگون"، چندان ناپذیرفتنی نخواهد بود.

این عربی، با استناد به یک روایت، همین ادعا را در حوزه‌ی کشاورزی مطرح کرده است. این عربی در **فصوص الحکم**، در فص شیئی، در باب اینکه کامل از همه جهات برتر از ناقص نیست، می‌نویسد: پیامبر اکرم، اعراب را از دخالت در لقاح گیاهان و از گرده افشاندن از نخل‌های نر بر نخل‌های ماده منع می‌کرد و چون درختان کم بار شدند به اشتباه خود پی برد و گفت "شما امور دنیایی را نیکوتر می‌دانید و من کار دین را نیکوتر از شما می‌دانم".

ابن خلدون در مقدمه می‌گوید سخنان پیامبر در باب طب، همان سخنان و عقاید اعراب بادیه نشین بود و خود به طبیب مراجعه می‌کرد: "... و در اجتماعات بادیه نشین نوعی پزشکی وجود دارد که غالباً بر تجربیات کوتاه و کم دامنه برخی از اشخاص مبتنی است... و قبائل عرب از این گونه تجارب طبی بهره‌ی وافری داشتند... و طبی که در شریعت نقل می‌شود نیز از همین قبیل است و به هیچ‌رو از عالم وحی نیست... زیرا وی [محمد] از این رو مبعوث شد که ما را به شرایع آگاه کند، نه به خاطر اینکه طب یا دیگر امور عادی را به ما بیاموزد..." [12].

پس حداقل در سه سطح (سوادی خواندن و نوشتن، کشاورزی و پزشکی)، بنابر اعتقاد پاره‌ای از بزرگان جهان اسلام، پیامبر هم سطح دیگران بوده است. برخی دیگر بر این گمانند، که این حکم در حوزه‌هایی که امروزه حوزه‌ی علم تجربی تلقی می‌شود، هم صادق است.

نتیجه: مقتضای "ماه قرآن" 1 و 2 این است که حقیقت اصلاً مهم نیست، صدق و کذب محلی از اعراب ندارد. مدعیات هر کس را فقط از زوایه غربی یا شرقی بودن، نو یا کهنه بودن، توطئه آمیز بودن یا نبودن، طبیب علفی یا متخصص قلب و مغز بودن می‌توان نقد کرد. لذا ماه قرآن می‌کوشد تا با غربی، کهنه، توطئه آمیز خواندن مدعیات "قرآن محمدی" و

طبيب علفى خواندن نوبسنده آن، مدعیات آن مقالات را رد نماید. متدولوژی غیر منطقی- غیر عقلایی یاد شده، پیامدهای بسیار ناپذیرفتنی برای انسانها و قرآن بدنبال دارد.

در کتاب کافی، با سند صحیح، از ابو عبدالله (امام صادق) روایت شده است که وی گفته است که پیامبر گرامی اسلام گفته است: "اذا رایتم اهل الریب والبدع من بعدى فاطهروا البراءه منهم و اکثروا من سبهم والقول فیهم والواقیعه و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لایتعلموا من بدعهم یکتب الله بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات: هرگاه ، پس از من ، به کسانی برخوردید که یا در دین شک دارند یا چیز نوظهوری به دین وارد می کنند بیزاری خود را از آنان آشکار کنید و تا می توانید دشنامشان دهید و بدگویی شان کنید و افتراشان بزنید و دروغ و بهتانشان ببندید تا امیدشان به تباہ کردن اسلام نومید شده و این کارها مردم را از اطرافشان پراکنده کند تا از بدعتهایشان چیزی نیاموزند. خدا به خاطر این کارها برایتان حسنه می نویسد و درجات شما را متعالی می گرداند" [13].

تعارض این فرمان با اخلاق مدرن و حقوق بشر محرز است. به احتمال زیاد آقای مهاجرانی این حدیث را جعلی خواهند خواند. اما اجازه دهید جسارت به خرج داده و متدولوژی شما را در مورد این حدیث بکار گیریم تا روشن شود این متدولوژی چه پیامدهای ناصوابی به بار می آورد. پرسش آقای مهاجرانی این بود: سخن چه کسی را باید پذیرفت؟ آنکه تمام عمرش را صرف قرآن و عترت کرده است (شیخ مرتضی انصاری) یا ...؟ متدولوژی ایشان می آموخت که حتماً نظر شیخ مرتضی انصاری را بپذیرید که تمام عمرش مصروف قرآن شده است. پس بر مبنای متدولوژی آقای مهاجرانی، حدیث یاد شده، حدیثی صحیح و معتبر است.

تاریخ سه دهه اخیر ایران هم موید این نظریه است. مگر نه این است که در طول سه دهه ی اخیر بر مبنای باور به این نوع احادیث، به هر مخالف و دگراندیشی ، هر تهمتی زده شده، دشنام ها نثارشان شده، بدگویی و افترا و تهمت که جای خود دارد، آنها را به فجیع ترین شکل به قتل رسانده و سلاخی کرده اند. آیا القای مشابهت سخنان قائلان به کلام محمد بودن قرآن با سلمان رشدی و نوکله بر مبنای باور به چنین احادیثی صورت نمی گیرد؟ آیا وقتی یکی از روحانیون بلند پایه ی حوزه علمیه قم، در واکنش به اولین بخش پاسخ من به دومین نقد شما، می گوید: "گنجی از تندروهایی بود که در اوایل انقلاب بر روی زنان بی حجاب اسید می پاشید و روایت داریم که جاهل یا تندرو است و یا کندرو، بدین خاطر می توانیم نتیجه گیری کنیم که سخنان گنجی از روی جهالت بیان شده است"، باور خود را به همین روایت آشکار نمی کند؟ و نشان نمی دهد که دارد به تکلیف شرعی خود، بر مبنای همین روایت، عمل می کند؟ اینان حاضرند برای بهتان وارد آوردن بر دگراندیشی در قلمرو معرفت دینی، اعتراف کنند که در دوره ی زمامداری آقای خمینی، بر روی زنان بی حجاب اسید می ریخته اند، یعنی با این روش ها زنان ایران زمین را با حجاب کرده اند.

به گمان من آقای مهاجرانی فردی فرهیخته و اهل اندیشه اند. اما به نظر می رسد که متدولوژی ایشان ارزش چندانی برای حقیقت و صدق و کذب قائل نیست. از این رو، این متدولوژی برای رشد و شکوفایی فرهنگ و اندیشه، سودمند تلقی نمی شود.

اکبر گنجی

منبع: رادیو زمانه، 16 مهرماه 1387

پاورقی ها:

- 3- تمام مستندات نظریه جناب آقای خرمشاهی را در مقاله ی "روشنفکری فقیهانه" آورده ام.
- 4- مستندات نظریه محسن کدیور را در پاسخ قبلی آورده ام.
- 5- آیت الله حسن حسن زاده آملی، *دروس هینت*، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1371، ج 1، ص 253 .
- 6- جوادی آملی، *شریعت در آینه معرفت*، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ص 160.
- 7- پیشین، ص 167-168.
- 8- طباطبایی، *المیزان*، جلد 17، صص 186-187.

9-پیشین، ص 187.

10-مرتضی مطهری، *مجموعه آثار*، جلد 1، انتشارات صدرا، ص 515.

11- طباطبایی، *المیزان*، جلد 4، ص 425-426.

12- *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج 2، انتشارات علمی و فرهنگی، 1362، ص 1034.

13- شیخ مرتضی انصاری، *المکاسب*، چاپ تبریز، 1375 هـ- ق، ص 45، س س 27-28.

قلب و صلب قرآن

پاسخ به دومین نقد عطاء الله مهاجرانی (3)

هر چند مسأله اصلی قرآن محمدی، "کلام الله" یا "سخن پیامبر" بودن قرآن است، نه مسأله ی قلب و صلب، اما در ادامه گفت و گو با آقای مهاجرانی، شایسته است تا محل نزاع و مدعای طرفین در این خصوص دقیقاً روشن شود، چرا که هر دو موضوع، به حل مسأله ی آفریننده ی قرآن کمک می کنند.

1- مسأله ی قلب:

1-1- آقای مهاجرانی در ماه قرآن یک نوشته بودند که قلب قرآنی به معنای قلب صنوبری نیست بلکه: "مراد همان عقل و نفس و روح است. .. تمامی تفاسیر قرآن مجید هم - به ویژه تفاسیری که در قرون اولیه نوشته شده اند؛ همین برداشت را دارند. از جمله زمخشری در کشاف و طوسی در تبیان و...".

من به طور مستند نشان دادم این حکم که "تمامی تفاسیر قرآن مجید هم همین برداشت را دارند" نادرست است و مفسران بزرگ، قلب و فواد قرآنی را، همان قلب صنوبری معنا کرده و گفته اند مجاز در اینجا راه ندارد. انصاف علمی و منطق گفت و گو حکم می کرد که ایشان بپذیرند که حکم شان منطبق با واقع نبوده است و به حافظه شان اطمینان کرده اند، اما حافظه شان دقت کافی نداشته است. حکم مطلق دیگرشان این بود که "مسلمانان در پاره قرآن مجید هیچگونه اختلافی با یکدیگر ندارند". اما من نشان دادم که مسلمین درباره قرآن صدها اختلاف، در سه سطح، دارند. اعتراف به اشتباه، مقتضای حقیقت خواهی است [1].

1-2- آقای مهاجرانی به جای اینکه حکم غیر منطبق با واقع خویش را تصحیح کنند، دوباره نویسنده ی قرآن محمدی را محکوم کرده اند. می نویسند:

"نمی دانم چرا آقای گنجی که تفسیر المیزان را به قول خودشان ملاک گرفته اند. در باره آیه 46 سوره حج به تفسیر المیزان مراجعه نکرده اند؟ علامه طباطبایی صدر را ظرف قلب تعبیر می کنند و این نسبت را مجازی تفسیر می کنند. قلب را نفس مدرکه می دانند که بارها بدان اشاره کرده اند. نمی شود با دو معیار و یا دو شیوه عمل کرد. برای این که ادعای خود را ثابت کنیم. تمامی آیاتی که به نزول وحی اشاره می کند. مجازی تفسیر کنیم و برای نشان دادن خطاهای قرآن به صورت و ظاهر آیه بچسبیم. اگر مجاز و استعاره و اجمال را در برخی آیات می پذیریم چرا در مورد این آیه این چنین متصلبیم که حتماً مراد پیامبر قلب صنوبری بوده است؟"

قرآن محمدی تفسیر علامه طباطبایی را نقل کرده و به دلالتی آن را نامعتبر شمرده بود. با این حال گفته بود که با تفسیر مجازی قلب، مشکلی نداشته و ندارد. پرسش این بود که اگر شما قلب را مجاز می دانید، چرا کلام الله را مجاز نمی شمارید؟ اگر قلب همان نفس است، چرا "کلام الله" همان "کلام محمد" نباشد؟ به قول آقای مهاجرانی: "نمی شود با دو معیار و یا دو شیوه عمل کرد".

از سوی دیگر، در پاسخ پیشین، نشان دادیم که طباطبایی در تفسیر فواد می گوید همان قلبی که مثل چشم و گوش یکی از اعضای بدن است، قوه مدرکه است. یعنی طباطبایی در المیزان دو رای متفاوت در این خصوص ابراز داشته و تکلیف خود را با این مسأله دقیقاً روشن نکرده بود. در اینجا، محض اطلاع جناب آقای مهاجرانی، شاهد دیگری هم از المیزان، ارائه می کنیم تا نشان دهیم، طباطبایی، در موارد دیگری هم، قلب قرآنی را، همین قلب صنوبری معرفی کرده است. آیه 179 سوره اعراف می فرماید:

و لقد درانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغفلون: و به راستی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم [چرا که] قلب هایی دارند

که با آن در نمی یابند، و دیدگانی دارند که با آن نمی بینند، و گوشهایی دارند که با آن نمی شنوند، اینان همچون چارپایانند، بلکه گمراه تر، اینان غافلند(اعراف، 179).

در اینجا دیده می شود که قرآن به صراحت تمام، قلب را محل ادراک معرفی کرده است. حال سخن این است که این قلب، همان قلب صنوبری است، یا منظور نفس(یا روح) است؟ مطابق فلسفه ی فیلسوفان مسلمان، حیوانات فاقد نفس اند. طباطبایی هم به عنوان یکی از فیلسوفان مسلمان، که در تفسیرش به طور مبسوط از این فلسفه استفاده کرده، حیوانات را فاقد نفس می داند. در این آیه، مقایسه ای بین انسانها و حیوانات صورت گرفته است. طباطبایی در تفسیر آیه می نویسد:

"... آنچه را که مایه امتیاز انسان از سایر حیوانات است از دست داده اند، و آن تمییز میان خیر و شر، و نافع و مضر در زندگی سعید انسان، به وسیله چشم و گوش و قلب است. و اگر در میان همه حیوانات بی زبان به انعام تشبیه شدند با اینکه اینگونه اشخاص خوی و خصال درندگان را نیز دارا هستند، برای این است که در میان صفات حیوانیت تمتع به خوردن و جهیدن که خوی انعام است مقدمتر نسبت به طبع حیوانی است، چون جلب نفع، مقدم بر دفع ضرر است، و اگر در انسان قوای دافعه و غضبیه نیز به ودیعه سپرده شده باز بخاطر همان قوای جاذبه شهویه است، و غرض نوع انسان در زندگی حیوانیش اول به تغذی و تولید مثل تعلق می گیرد، و سپس برای حفظ و تحصیل این دو غرض، قوای دافعه را اعمال می کند، پس آیه مورد بحث از نظر مفاد نظیر آیه و الذین كفروا یتمتعون و یاكلون کما تاكل الانعام و النار مئوی لهم است. و اما جمله بلکه ایشان از چارپایان هم گمراه ترند که لازمه اش وجود يك نحوه ضلالتی در چارپایان است دلیلش این است که ضلالتی که در چارپایان هست ضلالتی است نسبی و غیر حقیقی، برای اینکه چارپایان بحسب قوای مرکبه ای که آنها را وادار می کند به اینکه همه همت خود را در خوردن و جهیدن صرف کنند، در تحصیل سعادت زندگی ای که برایشان فراهم شده گمراه نیستند و در اینکه قدمی فراتر نمی گذارند هیچ مذمتی بر آنها نیست، و گمراه خواندنشان به مقایسه با سعادت زندگی انسانی است که آنها مجهز به وسائل تحصیل آن نیستند. بخلاف کر و کورهای از افراد انسان که با مجهز بودن به وسائل تحصیل سعادت انسانی و با داشتن چشم و گوش و قلبی که راهنمای آن سعادت است با این حال آن وسائل را اعمال نکرده و چشم و گوش و قلب خود را نظیر چشم و گوش و قلب حیوانات ضایع و معطل گذارده اند مانند حیوانات تنها در تمتع از لذات شکم و شهوت استعمال کرده اند به همین دلیل اینگونه مردم از چارپایان گمراه ترند، و بر خلاف چارپایان استحقاق مذمت را دارند" [2].

طباطبایی به صراحت تمام می نویسد، حیوانات، برخلاف انسانها، فاقد قوه تحصیل سعادت(یعنی نفس فیلسوفان) هستند. اما انسانها و حیوانها به طور مشترک، دارای چشم و گوش و قلب هستند. این نوع خاص انسان، چشم و گوش و قلب اش را مثل چشم و گوش و قلب انعام، تعطیل کرده و فقط به فکر خوردن و شهوت رانی است. اگر قلب انسان در این آیه، همان نفس فلاسفه بود، مقایسه ی آن با قلب حیوانات فاقد نفس، بلاموضوع بود.

3-1- آقای مهاجرانی تکلیف خودشان را با قلب روشن نکرده اند. از یک سو حکم قاطع صادر می کنند که قلب قرآنی، قلب صنوبری نیست، اما از سوی دیگر می نویسند، علم جدید در دهه های اخیر در حال کشف کارکردهای هوشیارانه ی قلب صنوبری است. بدین ترتیب، خواننده باید نتیجه بگیرد که حکم قرآن که قلب صنوبری قوه مدرک است، صحیح است. می نویسند:

"آقای گنجی از کجا می دانند که علم در شناخت قلب کارش تمام شده و این عضو صنوبری مرکز احساس و عاطفه نیست؟ در دهه های اخیر بحث بسیار جذاب و پر شوری مطرح شده است که تمامی سلول های انسان هوشمندند و خاطره دارند. در مورد کسانی که از قلب دیگرانی که در حادثه ای کشته شده اند. بررسی قابل توجهی صورت گرفته است. افراد گیرنده قلب را مدت ها تحت نظر داشته اند و به این نتیجه شگفت انگیز رسیده اند که برخی از ویژگی های اخلاقی و سلوک دهنده قلب به گیرنده منتقل شده است. کافی ست مقالاتی را که با عنوان:

Cellular memory in organ transplant

منتشر شده است در اینترنت جستجو کنیم. کتاب: "راز قلب" به تفصیل در باره این موضوع بحث کرده است که قلب بر خلاف آن چه مشهور است، تنها یک دستگاه تصفیه خون نیست. بلکه قلب خود پدیده ای هوشمند است. این مقالات و نیز کتاب ها دست کم می توانند انسان هایی که همانند ما خود عالم متخصص نیستند، به اندیشه وادارد که قاطع سخن نگویند.. ابن سینا در بحث " احوال قلب" در قانون چنین سخنی را مطرح کرده است. می گوید قلب را از این نظر قلب نامیده اند که حالش دگرگون می شود.- در دعا هم می خوانیم یا مقلب القلوب و الابصار- طبیعت انسانی به دو بخش عاطفی و عقلانی تقسیم می شود. قلب کانون عاطفه و دماغ کانون عقلانیت است. ابن سینا به چگونگی رابطه دماغ و قلب و تاثیر و تاثر آن ها بر یکدیگر اشاره می کند. در دانه المعارف دین که زیر نظر میرچا الیاده منتشر شد؛ در ذیل "قلب" توضیح داده شده است که تقریباً در ادبیات تمامی ادیان قلب را به عنوان کانون احساس و شناخت و همان گوهر انسانی تلقی می کرده اند".

متدولوژی نامعتبر تفسیری به خوبی عیان است: اگر علم نشان داد که قلب صنوبری مدرک نیست، می گوئیم، قلب قرآنی، قلب صنوبری نیست. قلب در قرآن مجاز است. اما اگر علم نشان داد که قلب صنوبری مدرک است، می گوئیم قلب قرآنی همان قلب صنوبری است و معجزه قرآن این است که این کشف مهم علمی را چهارده قرن پیش، پیش بینی کرده بود. این متدولوژی پیامدهای نامقبولی بدنبال دارد.

می دانیم که بسیاری از فیلسوفان ذهن تمام کارکردهای ادراکی آدمیان را به کنش و واکنش مغز فرو می کاهند. فرض محال که محال نیست، فرض کنیم یک روز تمام عقلا(فیلسوفان و دانشمندان) اجماع کنند(عقلانیت حداکثری) که ادراک فقط و فقط کار مغز است و علم هم موفق شود تبیینی از این فرایند ارائه نماید که همه ی عقلا را قانع سازد، در آن صورت مفسران و دینداران چه خواهند کرد؟ مسأله کاملاً روشن است. آنها خواهند گفت قلب در قرآن مجاز است و منظور از قلب در قرآن همان مغز بوده است.

نگاهی تاریخی به تفاسیر قرآن و سیر تحول آنها، حاکی از آن است که مفسران دقیقاً از همین روش پیروی کرده اند. مگر امروزه شاهد عرضه ی تفسیر فمینیستی قرآن نیستیم؟ مگر مرحوم مهندس بازرگان تفسیر علمی- ریاضی از قرآن عرضه نمی کرد؟ آنچه مرحوم مهندس بازرگان را بدان سو می راند، چیزی نبود جز این باور که ریاضیات به دانشی اثبات شده و قطعی تبدیل شده و علم تجربی هم در دوران جدید اهمیتی بسیار یافت.

4-1- در پاسخ پیشین آمد که نه علم جدید و نه علم جالینوسی قدیم، قلب را دستگاه تصفیه خون به شمار نمی آورند. انتظار می رفت جناب مهاجرانی این خطا را تصحیح کنند. اما ایشان همان خطا را تکرار کرده و نوشته اند: "قلب تنها یک دستگاه تصفیه خون نیست". تصور ایشان این است که مطابق تئوری های علم امروز، قلب تنها یک دستگاه تصفیه خون است. اما ایشان گوشزد می کنند که به تازه گی تحقیقاتی صورت گرفته است که نشان می دهد قلب هوشمند است، حافظه دارد، ویژگی های اخلاقی و سلوکی دارد. حتی در پاسخ اعتراض یکی از خوانندگانشان در پای "ماه قرآن دو"، در تاریخ پنجم مهر ماه نوشته اند: "شاید از این جهت که گردش خون بدون عمل پمپ به تعبیر شما ممکن نیست. در دوره دبیرستان ما می خواندیم که سیاهرگ ها خون را به قلب می آورند و سرخرگ ها باز می گردانند. یعنی در این رفت و بازگشت هیچگونه تغییری در کیفیت خون صورت نمی گیرد؟".

2- مسأله صلب و ترائب: آقای مهاجرانی درباره ی صلب و ترائب نوشته اند:

" در باره صلب و ترائب تقریباً نظر غالب تفاسیر این است که مراد از صلب و ترائب نطفه آمیخته مرد و زن است که نخستین هسته تحقق جنین است. در جای دیگری هم قرآن به نصفه امشاج اشاره می کند. امشاج یعنی آمیخته. البته این داوری و صریح آیه فراتر از مرزهای دانش آن روزگار بوده است. در این باره بعداً می نویسم".

1-2- آقای مهاجرانی به حکم خود در خصوص اعتبار بدون رقیب *المیزان* پایبند نیستند. آقای طباطبایی در تفسیر صلب و ترائب نوشته اند:

" مفسرین در توجیه این آیه اختلافی عجیب به راه انداخته‌اند ، و ظاهراً منظور از جمله بین الصلب و الترائب این است که : منی از نقطه محصورى از بدن خارج می‌شود که آن نقطه بین استخوانهای پشت و استخوانهای سینه قرار دارد . البته این را یاد آور شویم که مراغی صاحب تفسیر معروف به مراغی در ذیل این آیه از بعضی اطباء توجیه دقیق و علمی برای این آیه نقل کرده اگر کسی بخواهد می‌تواند به آنجا مراجعه کند"[3].

رد نظر آقای طباطبایی از سوی ایشان ، نشان می‌دهد که لزوماً تفسیر المیزان معتبرترین تفسیر قرآن نیست. اما ، در عین حال ، در این خصوص ، حق با طباطبایی است، نه آقای مهاجرانی. چرا؟

2-2- فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر این آیه می‌نویسد، دو قول مختلف در معنای این آیه وجود دارد. اول- صلب مرد و سینه زن. دوم- صلب مرد و سینه مرد. تعارض هر دو قول با یافته‌های بشری روشن است. از این رو فخر رازی می‌نویسد: "بدان که ملحدین در آیه طعن زده اند و گفته اند که اگر مراد از این آیه این باشد که نطفه از آن مواضع(صلب و سینه) خارج می‌شود چنین نیست... برای اینکه جای نطفه همان عروقی است که در بیضه های مرد هستند". سپس فخر رازی به اشکال ملحدین اینگونه پاسخ می‌گوید: "اما این بحث شما درباب کیفیت تولد نطفه و کیفیت تولد اعضا از نطفه محض وهم است و از جنس گمان ضعیف است و کلام خدا این است که از میان صلب و سینه مرد در می‌آید".

چرا فخر رازی قول دوم را پذیرفته است؟ این امر دو دلیل دارد: اول- کلام خدا که حقیقت محض است. دوم- صراحت آیه بر "آب جهنده". یک وقت سخن بر سر این است که طفل محصول چیست؟ پاسخ این است که محصول مشترک مرد و زن است. اما یک وقت سخن بر سر آب جهنده است. آب جهنده ای که مطابق صریح قرآن از صلب و سینه مرد خارج می‌شود. اکثر مفسران (زمخشری در کشاف، طبرسی در مجمع البیان، شیخ طوسی در تبیان، فیض کاشانی و بیضاوی) قول اول را پذیرفته‌اند. اما فخر رازی و علامه طباطبایی قول دوم را پذیرفته‌اند. به هر حال، هر دو قول با علم تجربی جدید تعارض دارند. برای اینکه مطابق تئوریهای علم جدید، منی در بیضه ها ساخته می‌شود، نه در صلب و سینه مرد یا سینه مرد و زن.

2-3- آقای مهاجرانی، در این موضوع هم مثل موضوع قلب، قولی را به مفسران نسبت داده‌اند که منطبق با واقع نیست. پژوهشگر مجاز است با دلیل قول تمام مفسران را نادرست بشمار آورد، ولی نمی‌تواند قولی را به مفسران نسبت دهد که آنها بدان اعتقاد نداشته‌اند و برخلاف آن را نوشته‌اند. گویی باز هم جناب مهاجرانی به حافظه شان اطمینان کرده‌اند، بدون اینکه مجدداً نگاهی به نظر مفسران ببندازند.

3- در نزاع بر سر "کلام الله بودن قرآن" یا "سخن محمد بودن قرآن" ، باید دو رویکرد را از یکدیگر تفکیک کرد:

1-3- بحث فلسفی- کلامی: قائلان به کلام الله بودن قرآن، بحث درون دینی- نقلی را جانشین بحث برون دینی- عقلی کرده‌اند. باور وقتی به معرفت تبدیل می‌شود که صادق و موجه باشد. تاکنون حتی یک دلیل برای صدق مدعای "قرآن سخن خداست" عرضه نشده است. قائلان دائماً به نقل(آیات و روایات) استناد می‌کنند تا مدعا را اثبات کنند، غافل از اینکه، بدینترتیب، فقط اصل مدعا را تکرار می‌کنند. آقای مهاجرانی هم تاکنون از ورود به این قلمرو خودداری کرده‌اند و حتی یک دلیل برای تحکیم مدعایشان عرضه نکرده‌اند.

2-3- اعتبار هرمنیوتیکی تفسیر متن : هر دوسوی نزاع، باید نشان دهند که تفسیر آنها از قرآن، از نظر هرمنیوتیکی ، معتبر است. این امر، نیازمند بحثی هرمنیوتیکی است. در آنجا مفسر باید نشان دهد که بر اساس چه نوع هرمنیوتیکی به خوانش متن می‌پردازد و چرا تفسیر او از متن، از نظر هرمنیوتیکی معتبر است؟

تا ارائه ی ویژگی های هرمنیوتیکی تفسیر معتبر، آقای مهاجرانی تفسیر المیزان را معتبرترین تفسیر قرآن معرفی کرده‌اند که "هیچ کتاب دیگری" اعتبار آن را ندارد. اگر این مبنا پذیرفته شود، قرآن مخالف دموکراسی، آزادی و حقوق بشر خواهد بود. قرآن نه تنها برابری حقوقی زنان و مردان را نمی‌پذیرد، بلکه متنی تماماً مردسالارانه و ضد زن است. اگر حق با طباطبایی باشد، تمام مدعیات نواندیشان دینی درباره پذیرش دموکراسی و حقوق بشر و آزادی و برابری زنان و مردان،

باطل است و قرآن این برساخته های بشری را نفی کرده است [4]. به عنوان نمونه، علامه طباطبایی در تفسیر آیه ی ششم سوره توبه می نویسد، اسلام به غیر مسلمانها امان می دهد تا "اصول معارف الهی" را بشنوند، آنگاه، میان پذیرش اسلام یا مرگ، یکی را انتخاب کنند: "پس وقتی مشرکی پناه می خواهد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسی نموده و اگر آن را حق دید و حقانیت اش برای اش روشن شد، پیروی کند، واجب است او را پناه دهند تا کلام خدا را بشنود، و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رفته و حجت خدا برایش تمام شود، و اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم گمراهی و استکبار خود را ادامه داد و اصرار ورزید، البته جزو همان کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته اند، و خلاصه امانی که به آنها داده شده بود، باطل گشته و باید به هر وسیله که ممکن باشد زمین را از لوٹ و جودش پاک کرد ... قهراً مدت امان گرفتن مقید به مقدار بررسی مزبور است... اما بعد از آنکه کلام خدا را شنیدند، و تا آنجا که ضلالت از هدایت برای شان متمایز شود، بررسی نمودند، دیگر معنا ندارد آن مهلت امتداد پیدا کند ... شخص امان یافته تنها این مقدار فرصت دارد... تا بتواند از مرگ و زندگی یکی را به اراده خود اختیار کند [5]."

طباطبایی تفسیرش از آیه این است که، قرآن امان دادن به غیر مسلمانها را، مشروط و متوقف بر مسلمان شدن دیگری کرده است. می گوید: "این آیه پناه دادن به پناه خواهان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و یا چیزی باشد که نفع اش عاید اسلام گردد، اما اگر چنین غرضی در کار نباشد، آیه ی شریفه، به هیچ وجه دلالت ندارد که به چنین کسی باید پناه داد، و این شخص مشمول آیات سابق است که دستور تشدید را داده است [6]."

مطابق تفسیر طباطبایی، این حکم، جز محکمت قرآن است که به هیچ وجه نسخ نخواهد شد: "این آیه از آیات محکمه است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است... بنا بر این، بر اسلام و مسلمانان است که به هر کس از ایشان که امان بخواهد تا معارف دین را شنیده و از اصول دعوت دینی سر درآورد، امان دهند، تا اگر حقیقت بر وی روشن شد، پیرو دین شود، و مادام که اسلام، اسلام است، این اصل قابل بطلان و تغییر نیست، آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی باشد [7]."

پس مطابق تفسیر طباطبایی از این آیه، قرآن غیر مسلمانها را در تمامی زمانها، در برابر انتخاب مرگ یا پذیرش اسلام قرار داده است. طباطبایی این حکم را نشانه ی: "نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت" می داند [8].

پرسش این است: آقای مهاجرانی از نظر شما، قرآن کتابی است که غیر مسلمانها (مشرکین) را مخیر کرده است بین مرگ یا پذیرش اسلام یکی را انتخاب کنند؟ یا تفسیر طباطبایی از قرآن، به نظر شما، تفسیری نامعتبر است؟

4- داستان جسمانیت نداشتن خدا و استناد به لیس کمثله شی. آقای مهاجرانی نوشته اند:

"برای یافتن مفهوم قلب و صدر بایست این واژه را در متون روزگار پیامبر جستجو کرد و تمامی احادیث پیامبر را بررسی نمود. دیوان شعر و مسانید دیگران را خواند. تا به داوری قابل قبولی رسید. تمامی آیاتی که به نحوی جسمانیت خداوند را تداعی می کند. با توجه به یک آیه کلیدی که: "لیس کمثله شی" از هر گونه ابهامی در باره جسمانیت خداوند میرا می شوند. امروزه ما هم در زبان فارسی می گوئیم: دست خدا به همراهت یا چشم خدا به شما باشد و... آیا مرادمان جسمانیت خداست؟"

اگر لیس کمثله شی جدی گرفته شود و آیات معروض با آن تأویل شود، آنگاه، دیگر خدای متشخص انسانوار معنایی نخواهد داشت. برای اینکه خدا مثل انسانها نیست، و فاقد صفات انسانی است. بدین ترتیب، به طریق اولی، سخن گفتن خدا معنایی نخواهد داشت. در سلسله مقالات قرآن محمدی، به موضوع خدای متشخص و فراشخصی پرداخته شده است. در آنجا گفته شده که لیس کمثله شی، یکی از آیات ناظر به خدای فراشخصی قرآن است.

5- آقای مهاجرانی تحمیل نظر خود به قرآن:

"نیایست آراء خود را بر کتاب تحمیل کرد. تحمیل رای مثل همین نظریه که می گوید: قرآن کلام خداوند نیست، در حالی که تمام آیات مربوط به وحی عکس این مدعی را نشان می دهد. پیامبر اسلام و نزدیکان او خویشاوندان و صحابه و تابعین همه می گویند کلام الله، پژوهشگر می گوید نه کلام محمد! در این میان نه تنها در کلمه الله بودن آیات تردید می شود بلکه پیامبر هم عملاً سخن ناراست می گوید. زبان قرآن برخی از مهمترین مختصاتش همین است. آیه را در یک مجموعه معنی کنیم".

1-5- هیچ کس مدعی نیست که در قرآن چنین آیاتی وجود ندارد. محل نزاع، مدلل کردن این مدعا، و تفسیر این مدعاست. اگر ادله بیرون دینی ناظر بر حکمی شد، دینداران مدعای درون دینی را از حقیقت به مجاز تبدیل خواهند کرد. اگر خدا مثل هیچ چیز نباشد، به طریق اولی مثل آدمیان نخواهد بود، و فاقد صفات انسانی و اعمال انسانی خواهد بود. اگر چنین باشد، سخن گفتن، عملی انسانی است. به همان دلائلی که آیات جسمانیت داشتن خدا را مجاز به شمار می آوریم، آیات سخن گفتن خدا را هم باید مجاز به شمار می آوریم.

2-5- آقای مهاجرانی نوشته اند، اگر بگوئیم قرآن کلام پیامبر است، "سخن پیامبر ناراست" خواهد شد. این هم مدعای جالب توجهی است. از آقای مهاجرانی باید پرسید: بر اساس پیش فرض ناپذیرفتنی شما، اگر کسی بگوید خدا فاقد جسم است، سخن پیامبر نا راست نخواهد شد؟ روشن است که در قرآن آیات بسیاری دال بر جسمیت داشتن خداست. آیا ما مجازیم به شما بگوئیم وقتی می گوئید: "تمامی آیاتی که به نحوی جسمانیت خداوند را تداعی می کند"، باید مجاز تلقی شوند، دارید پیامبر را دروغگو می کنید؟ این چه رویکرد دو معیاری (double standard) است که به خود حق می دهد آیاتی که با اعتقادات بشری تعارض دارند را تأویل کند، اما اگر دیندار دیگری از همین متدولوژی استفاده کرد، او را متهم کند که دارد پیامبر را دروغگو می کند؟

اکبر گنجی

منبع: رادیو زمانه، 19 مهرماه 1387

پاورقی ها:

1- علاوه بر نقد پیشین در این خصوص، حکم آقای مهاجرانی از زاویه دیگری هم قابل نقد است. خطای آقای مهاجرانی این است که در مرحله ی اول می گوید که مسلمانان درباب قرآن هیچ اختلافی ندارند. در مرحله ی دوم اگر تعدادی از مسلمانان (سروش، ملکیان، شبستری، نصر حامد ابوزید، محمد ارکون، خالد ابوالفضل و...) درباب قرآن اختلاف کردند (برخلاف حکم اول)، احتمالاً می گویند که اینان مسلمان نیستند و گرنه که اختلاف نمی کردند. نتیجه این می شود که حکم اول، یعنی "مسلمانان درباب قرآن هیچگونه اختلافی ندارند"، تبدیل می شود به "کسانی که درباب قرآن هیچ اختلافی ندارند در باب قرآن هیچ اختلافی ندارند" و این قضیه ای همانگویانه (tautologic) و نه تحلیلی (analytic) و بالضروره صادق (necessarily) است، ولی هیچ چیز درباب عالم خارج نمی گوید.

من نمی گویم آقای مهاجرانی گفته است اینان مسلمان نیستند، اما خود به طور مستقیم از برخی از روشنفکران دینی شنیده ام که سروش، شبستری، ملکیان و...، از نظر اعتقادی دیگر مسلمان نیستند. اینان از سنت مورد اجماع مسلمانان، به طور رادیکال جدا شده اند.

2- طباطبایی، المیزان، ج 8، ص 439.

3- طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، جلد بیستم، ص 431.

4- مستندات این مدعا در قرآن محمدی 9 آمده است. لذا در اینجا از تکرار نظرات طباطبایی در این خصوص خود داری می کنیم.

5- طباطبایی، المیزان، جلد 9، ص 208-207.

6- طباطبایی، المیزان، جلد 9، ص 208.

7- طباطبایی، المیزان، ج 9، ص 207.

8- طباطبایی، المیزان، ج 9، ص 206.

فرشته و پوز دیو

پاسخ به سومین نقد عطاءالله مهاجرانی

سومین نقد آقای مهاجرانی «ماه قرآن ۳»، همچنان مرا امیدوار می‌کند که گفت‌وگو پیرامون متن و خوانش معتبر متن ادامه یابد. حداقل دستاورد این گفت‌وگو این است که رفته‌رفته، مواضع طرفین در خصوص محل نزاع روشن‌تر و دقیق‌تر بیان خواهد شد.

بیان دقیق و روشن مواضع، گام اول گفت‌وگو است. مهم‌تر از آن، ارائه‌ی دلایل صدق مدعا است.

پرسش اصلی «قرآن محمدی» این بود:

قرآن، «کلام الله» یا «سخن پیامبر گرامی اسلام» است؟

تلقی جاری (اسلام ۲) این است که قرآن، سخن «خدای متشخص انسان‌وار اعتبار‌ساز» است.

«قرآن محمدی»، تکتک پیش‌فرض‌های نامدل این مدعا را نقد و رد کرد. بی‌دلیلی ختم نبوت، بی‌دلیلی عصمت، وجود تعارض‌های درون‌متنی، مغالطه‌ی استنتاج صدق معرفت‌شناختی از صدق اخلاقی، قلب به عنوان مهبط وحی، پیامبر نامهرسان، تفسیر واقع‌گرایانه‌ی تمام باورهای دینی و...

هیچ‌کس حق ندارد از جناب مهاجرانی بخواهد نظرات خود را در این مواضع بیان نماید. یکی از حقوق شهروندی این است که خود شخص، تشخیص می‌دهد در چه زمینه‌ای اظهار نظر کند و در چه زمینه‌هایی سکوت اختیار کند. اما اگر فردی، آزادانه و مختارانه تصمیم گرفت وارد گفت‌وگوی نقادانه با «دیگری» شود، این تصمیم، مقتضیاتی دارد.

طرفین گفت‌وگو، باید در خصوص مسأله‌ی اصلی، به‌طور مدلل نظرات خود را بیان کنند و نشان دهند به کدام دلایل نظر خود را صائب می‌دانند. گفت‌وگو، وقتی معنا دارد که مواضع طرفین گفت‌وگو درباره‌ی محل نزاع روشن باشد تا امکان بررسی قوت و ضعف «ادله» وجود داشته باشد. «قرآن محمدی» روشن و صریح نوشت: «اگر تمام شبهات و ثاقب تاریخی متن، پاسخ گفته شود، اثبات می‌گردد که قرآن، کلام پیامبر گرامی اسلام است. اما هیچ راه عقلی (فلسفی) - تجربی (علمی)، برای اثبات کلام الله بودن قرآن، وجود ندارد.»

رجوع به متن، برای تثبیت مدعا، نتیجه بخش نیست، چرا که به تکرار مدعا منتهی خواهد شد. ضمن آن‌که قائلان به پیش‌فرض «کلام الله بودن قرآن»، باید حجیت معرفت‌شناختی متن را هم اثبات کنند ۱.

جناب آقای مهاجرانی، به جای بیان مستدل نظر خویش در این خصوص، راه دیگری در پیش گرفتند. در واقع هر سه قسمت «ماه قرآن»، حکایت از آن دارند که به‌هیچ‌وجه حاضر به ورود به این قلمرو نیستند. استراتژی «ماه قرآن»، معطوف به «مچ‌گیری» از نویسنده‌ی «قرآن محمدی» است. یعنی از طریق نشان دادن اینکه نویسنده در موضوع‌های غیرمهم، «گاف»‌های اساسی داده، او را در نگاه دیگران، خوار و خفیف کند ۲. این استراتژی، طبعاً مقتضیاتی خاص خود را دارد. از پیرو «نلدکه» قلمداد کردن تا «سلمان رشدی» خواندن، از به میان کشیدن تهاجم فرهنگی تا کهنه‌نامیدن مدعیات، از تخفیف و تحقیر تا بچه‌نشان دادن طرف گفت‌وگو.

آقای مهاجرانی، کار خود را از کودک و بی‌سواد خواندن نویسنده‌ی «قرآن محمدی» آغاز کرد، در ادامه او را «طبییب علفی» خواند که فقط مجاز است درباره‌ی «رودل» و «سرگیجه» اظهار نظر کند. اما اینک کار را به «پوزه»‌ی نویسنده کشانده است.

ایشان می‌فرمایند:

«این شیوه ممکن است برای مدتی اندک افراد محدودی را تحت تأثیر قرار دهد، اما پایا نخواهد بود. البته از این باها در طول تاریخ بر قرآن مجید بسیار وزیده است. «فاما فیذهب جفاء»

به تعبیر مولوی:

مصطفی را وعد کرد الطاف حق
گر بمیری تو نمیرد این سبق

فلسفی و آنچه پوزش می‌کند
قوس نورت تیر دوزش می‌کند.»

منظور مولوی، معتزلیانی است که به گمان او پوز می‌زنند و یاوه می‌گویند. آن‌ها به شهاب‌های آتشین از ملکوت اعلا رانده می‌شوند. گویی که ایشان (آقای مهاجرانی) فرشته‌اند و مرا که دیو هستم (شیطان)، با شهاب‌های آتشین سخنان خود، از درگاه خدا می‌رانند.

اگر این روال ادامه یابد، طرف گفت‌وگو، باید انتظار داشته باشد که آقای مهاجرانی در گام‌های بعدی، کار را به جاهای حساس‌تری بکشانند.

این نوع نقادی، ورود به گفت‌وگو نیست. کوشش جهت «فهم دیگری»، «تحمیل دیگری» و «احترام به دیگری»، یکی از ارکان مهم دموکراسی است. زبان و بیان معطوف به تخفیف و تحقیر «دیگری»، زبان دموکراتیک نیست.

دوست عزیز، جناب مهاجرانی:

متواضعانه خود و شما را به شنیدن این سخن گران‌سنگ امام محمدی غزالی در احیاء العلوم الدین فرا می‌خوانم:

«آدمی اگر به کافران و فاسقان بنگرد که بی هیچ گناهی از نعمت ایمان محروم مانده‌اند، بر خود می‌لرزد و با خود می‌گوید آن‌که بی‌جنایت محروم می‌کند و بی‌وسیله می‌بخشد، چه پروایی دارد که آن‌چه را بخشیده باز پس گیرد؟ بسا مومنان که به ارتداد افتاده‌اند و بسا مطیعان که گرفتار فسق آمده‌اند و به سوء خاتمت مبتلا شده‌اند. چنین آدمی ممکن نیست دیگر اسیر عجب گردد.»

امام جمعه تهران، منصوب از سوی ولی فقیه، عضو مجلس خبرگان رهبری، عضو جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، و... سخنان «قرآن محمدی» در خصوص درخواست دلیل بر وجود امام زمان را «ملحدانه» خوانده و گفته است «بیش از ۳۵۰ آیه قرآن» به امام زمان اشاره دارد.

به این ترتیب، بیش از یک میلیارد مسلمان سنی، که اعتقادی به وجود امام زمان ندارند، ملحد خواهند بود. همین طور، شیعیان شش امامی و هفت امامی و یازده امامی.

برادران اهل تسنن وقتی با این مدعا (وجود بیش از ۳۵۰ آیه درباره‌ی امام زمان) روبرو می‌شوند، چه تصویری از شیعیان در ذهن آنان نقش خواهد بست؟

آیا «منحرف و رافضی» خواندن شیعیان متکی و مستند بر چنین مدعیات بلاذلی نیست؟

«قرآن محمدی» مگر غیر از این گفت که محقق ارجمند، آقای مدرسی طباطبایی در کتاب خود، فرایند برساخته شدن امام زمان را به طور مستند توصیف و تبیین کرده است.^۳

اکثر شیعیان کنونی، خصوصاً صنف روحانیت، شیعیان غالی هستند. در صورتی که شیعیان اولیه، ائمه را انسان‌هایی مثل خود به شمار می‌آوردند.

تنها تفاوت در این بود، که امامان، «عالمان پرهیزکار» محسوب می‌شدند. همین و بس ۴.

اوصاف فرابشری‌ای چون، علم لدنی، عصمت، نص از جانب خدا، برتر بودن از انبیاء، و...؛ رفتار گرفته بوسیله‌ی غالیان بر ساخته شد تا برساخته‌ای به نام «اصل امامت» فعلی شیعیان، شکل بگیرد. امامانی که دیگر انسان نیستند، اساساً خلق عالم هستی، به دلیل وجود آن‌ها بوده است. نور اول و خلق اول هستند. خداوند اولین موجودی که پس از خودش خلق کرد، حضرت فاطمه بود و پس از آن، دیگر مراتب هستی خلق شد. شاید خواننده‌ای که نوشته‌ی حاضر را می‌خواند، به این گمان بیفتد که در اینجا، اتهام بلاذلی بر روحانیت شیعی وارد می‌آید. از باب نمونه، فقط سخنان یکی از فقها، استاد فلسفه و عرفان، مرجع تقلید معاصر، آیت الله جوادی آملی، را به عنوان شاهد ارائه خواهیم کرد.

ایشان می‌نویسند:

«اهل بیت عصمت و طهارت انواری هستند که مردم در پرتو هدایت آنان، خدا را می‌شناسند و به بهشت دست می‌یابند، پس آن‌ها، عقل منفصل امت و جامعه هستند. از این رو هنگام زیارت، به آن ذوات نورانی عرض می‌کنیم:

السلام علی من به یعبد الرحمن، و این سخن مجاز نیست...

رسول اکرم در بیانی نورانی، که ناظر به مهیمن بودن آن حضرت بر سایر پیامبران است، فرمود:

همه‌ی پیامبران، زیر پرچم من هستند: آدم و من دونه تحت لوای یوم القیامه.

با این بیان، سبقت امیر مومنان بر پیامبران پیشین را نیز می‌توان ثابت کرد، زیرا طبق آیه‌ی شریفه مباحله، آن حضرت نفس و جان رسول اکرم است. چنان‌که از انضمام این دو نکته به روایتی که درباره‌ی عظمت صدیقی‌طاهره نقل شده، جایگاه رفیع آن حضرت در میان پیامبران و اولیای الهی، روشن خواهد شد. آن حدیث شریف این است که اگر امیر مومنان نمی‌بود، برای همسری حضرت فاطمه، کفوی نبود و غیر از امام علی بن ابی طالب، هیچ‌کس شایستگی آن را نداشت که حضرت زهرا به عنوان همسر، از او اطاعت کند:

«لو ان الله تبارک و تعالی خلق امیر المومنین لفاطمه ما کان لها کفو علی ظهر الارض من آدم و من دونه.»

براین اساس، بعید نمی‌نماید که اگر سایر انبیاء، خواهان لحوق به مقام عترت باشند که مهیمن بر مقام آن‌ها است، دست‌یابی آنان به لحوق این مقام، مدتی طول بکشد، یا مراحل بگذرد... اولین فیض صادر یا ظاهر از حق تعالی، نور این خاندان بود و دیگران در مراحل پایین‌تر و در پرتو و در شعاع آن نور اول هستند و سرانجام ممکن است در آخرت به آنان ملحق شوند...

پس برهان ما این است:

الف) اهل بیت عصمت نور واحدند

ب) در داستان حضرت خلیل، دعایی مأثور است که خواهان لحوق به صالحان است و چنین مضمونی از حضرت علی بن ابی طالب نقل نشده است

ج) برهان عقلی بر صادر یا ظاهر بودن اهل بیت طهارت در دسترس هست، ولی چنین دلیلی درباره‌ی حضرت خلیل خدا نیست

د) هرکس در آخرت از صالحان باشد، حتماً در دنیا نیز از صالحان خواهد بود، بنابراین، آنچه درباره‌ی حضرت ابراهیم و حضرت امیر مومنان وارد شده تفاوت دارد ۵.»

متافیزیک فیلسوفان مسلمان، ابطال‌پذیر (falsifiability) نیست، و بسیاری از احکامش، همان‌گویانه (tautological) است. اگر آن بنا مخدوش هم نبود، با توجه به اینکه در متافیزیک، تعیین مصداق (instantiation) نمی‌توان کرد، معلوم نیست جoadی آملی و دیگر قائلان، چگونه می‌توانند با برهان اثبات کنند که دخت گرامی پیامبر اسلام، صادر و نور اول است؟

چرا در میان برادران اهل تسنن که به این مدعیات بلاذلیل باور ندارند و آن‌ها را کفرآمیز تلقی می‌کنند، بزرگانی چون محی‌الدین عربی، امام محمد غزالی، جلال‌الدین مولوی و ... پرورش یافت، اما در میان شیعیان غالی، یک تن در قد و قامت اینان نروید؟

«قرآن محمدی»، از ابتدا تا انتها، تاکید داشت که به صدق مدعیات (باورهای دینی) کاری ندارد و قلمرو بحث آن، قوت و ضعف «ادله» صدق مدعیات است.^۶

«قرآن محمدی»، با روحانیونی که به تفکیک و تمایز «صدق مدعا» از «دلایل صدق مدعا» عنایت ندارند و نقد ادله‌ی صدق مدعا را «ملحدانه» می‌خوانند، وارد گفت‌وگو نخواهد شد. از آنان انتظاری نیست، چرا که سقف معیشت و قدرت‌شان بر ستون‌چنین «برساخته»هایی متکی است. آنان، قرن‌ها از امام زمان استفاده کرده‌اند، ولی حتی یک دلیل بر وجود آن اقامه نکرده‌اند و اساساً، نمی‌توان با شواهد تجربی (علمی) و عقلی (فلسفی)، وجود چنان موجود مقدسی را «مدلل» کرد. آن‌ها ادعا می‌کنند که ولی‌فقیه، نایب امام زمان است. به فرض که این‌گونه باشد، اما کسی که ادعای جانشینی فرد دیگری را دارد، آیا نباید دلایل و براهین صدق این مدعا (وجود امام زمان) را عرضه نماید؟ آیا طلب دلیل از کسانی که خود را مفسر رسمی دین می‌دانند، یا کسانی که خود را متخصص دین می‌دانند، انکار دین است؟

فقدان برهان و دلیل را می‌توان به «خردگریزی» یا ناتوانی خویش فروکاست، اما آن‌ها، راه دیگری را برگزیده‌اند. اینان که برهان و دلیلی برای مدعیات‌شان ندارند، از طریق سیاه و سفید کردن، دگراندیشان دین‌دار را مظهر سیاهی (شیطان) و تباهی نشان می‌دهند. اما از آقای مهاجرانی انتظار می‌رود که با سفید (فرشته) و سیاه (شیطان) کردن طرفین گفت‌وگو، مسائل را حل شده فرض نکنند. نمی‌توان دگراندیشی در ساحت دین را به پوزه‌ی دیوان فروکاست.

اگر نگاهی کثرت‌گرایانه به دین داشته باشیم، که گریز و گزیری از آن نیست، خواهیم دید که «انواع دین‌داری» و «انواع مسلمانی» وجود دارد. نباید برای تثبیت یک نوع مسلمانی خاص، دیگر انحای مسلمانی را شیطنانی خواند و از این طریق به دنبال نابودی آنان رفت. چه کسی به ما مجوز داده است تا دیگر مسلمان‌ها را شیطان بخوانیم که باید آن‌ها را با تیرهای آتشین، نابودشان کرد؟

سخن را با کلام محی‌الدین عربی در **فصوص الحکم** پایان می‌بریم:

«بدان که رعایت شفقت پر بندگان خدا سزاوارتر است از غیرت در راه خدا. داوود می‌خواست که بیت المقدس را بسازد. آن را چند بار ساخت و هر بار ویران شد. به خداوند شکایت کرد.

خداوند به او وحی نمود که خانه‌ی من به دست کسی که خونریزی کرده، برپا نمی‌شود. داوود جواب گفت: مگر خونریزی ما در راه تو نبوده؟ فرمود بلی، ولی مگر آنان بندگان من نبودند؟...

غرض از این حکایت این است که باید عالم انسانی را پاس داشت و برپا داشتش بهتر از ویران کردن آن است.»

پاورقی‌ها:

۱- بحث اصلی «دیگری» که باید به آن پرداخته شود، مسأله‌ی حجیت معرفت‌شناختی وحی است. اما در اینجا، طلب دلیل را به «حجیت معرفت‌شناختی متن» محدود کرده‌ایم.

۲- قصه‌ی لوط و دخترانش، در قرآن محمدی ۱۲، مورد بحث قرار گرفته، که در طی روزهای آینده منتشر خواهد شد.

۳- برای اینکه امکان داوری برای خواننده وجود داشته باشد، همان مستندات را دوباره در اینجا می‌آوریم تا نشان داده شود، نزاع بر سر چه چیز است؟

در «قرآن محمدی ۲» آمده است:

در سال ۱۹۹۳ حسین مدرسی طباطبایی در کتاب **مکتب در فرایند تکامل**، براساس یک تحقیق تاریخی مفصل نشان داد که عصمت و علم غیب ائمه، برساخته‌ی شیعیان غالی قرون بعدی است.

از این‌ها مهم‌تر، وی مستندات تاریخی بسیاری در کتاب‌اش آورده که مدلول آن این است:

دوازدهمین امام شیعیان (حضرت مهدی) وجود خارجی ندارد، امام غایب، برساخته‌ی نزاع‌های خانوادگی بر سر ارث و میراث است.

«وجود نداشتن امام دوازدهم شیعیان»، نتیجه‌ی منطقی مستندات تاریخی کتاب طباطبایی است. به تعبیر دیگر، نیت مولف و باورهای کلامی او، یک چیز است و «مقتضیات درون متنی»، چیزی دیگر.

مدرسی طباطبایی می‌نویسد:

«در وصیت نامه‌ای که از حضرت عسکری (ع) به جای مانده بود، ایشان تنها از مادر خود نام برده بودند و به همین جهت در یکی دو سال اول، برخی شیعیان معتقد بودند که در غیبت فرزندزاده‌ی بزرگوارشان، ایشان، به نیابت عهده دار مقام امامت هستند. ایشان در مدینه بودند که رحلت حضرت عسکری (ع) اتفاق افتاد. بلافاصله پس از وصول این خبر به مدینه، ایشان سریعاً به سامرا بازگشتند تا از دست یافتن جعفر [فرزند امام دهم و برادر امام عسکری] بر موارث آن حضرت جلوگیری کنند...»

مادر بزرگوار حضرت عسکری برای آن که از دست یافتن جعفر بر میراث امام معصوم جلوگیری کرده و در عین حال دولتیان را بر وجود فرزند ایشان آگاه نسازد، چنین القاء فرمود که یکی از کنیزان [ایشان همسر نداشت و فقط دو کنیز مسیحی داشت که مسلمین در جنگ از رومیان گرفته بودند] حضرت عسکری حامله است و بنابراین ایشان دارای فرزند هستند.

جعفر که متوجه بود این اظهار، برای جلوگیری از دست‌یابی او بر میراث است (همچنان که شایع می‌کرد که اصل مسأله‌ی وجود فرزند برای آن است که اطرافیان امام پس از سال‌ها عداوت و دشمنی خصمانه، که میان او و آنان وجود داشت، می‌خواهند مانع از آن بشوند که او به مقام امامت دسترسی پیدا کند) از مادر حضرت عسکری به دولت شکایت کرد...

به دستور قاضی، کنیز مورد نظر به خانه‌ی یکی از بزرگان و محترمین سادات، دانشمند محمدبن‌علی بن حمزه علوی منتقل و در آنجا زیر نظر قرار گرفت تا آن که پس از انتهای مدت اکثر حمل (بنابر فقه حنفی) مشخص شد که وی حامله نیست.

پس از آن از کنیز مزبور رفع توقیف به عمل آمد و وی سال‌ها پس از آن در بغداد زندگی می‌کرد که دست‌کم چند سالی از آن در منزل یکی از اعضای خاندان با نفوذ بنی‌نوبخت: حسن‌بن‌جعفر کاتب نوبختی بود.

بعدها گویا به خاطر توجه شیعیان و ناراحتی دستگاه خلافت از این بابت، وی مجدداً از دسترس جامعه شیعه دور شده و تحت نظر عمال دولتی گذارده شد تا در اواخر قرن مزبور (قرن سوم) وفات یافت.

در این میان، میراث امام عسکری پس از هفت سال درگیری، سرانجام میان جعفر و مادر حضرت عسکری، و بنا به نقلی، یک خواهر ایشان نیز، تقسیم شد»

(سید حسین مدرسی طباطبایی، مکتب در فرایند تکامل، ترجمه هاشم ایزد پناه، کویر، صص ۱۵۳-۱۵۶)

بر اساس مستندات تاریخی کتاب طباطبایی، در این نزاع مالی بر سر ارث و میراث، مادر امام یازدهم مدعایی (حامله بودن کنیز) خلاف واقع به حکام عرضه می‌دارد.

مدرسی، مدعای خود در خصوص وجود نداشتن امام دوازدهم را از راه دیگری هم تثبیت می‌کند.

وی می‌گوید:

تنها خواهر امام یازدهم، که جز جعفر تنها بازمانده از حضرت هادی بود، از جعفر پشتیبانی کرد.

(پیشین، صص ۱۶۱-۱۶۲)

یعنی خواهر امام هم منکر وجود فرزند امام یازدهم (حضرت مهدی) بود.

مدرسی طباطبایی، نکات دیگری هم در تأیید مدعای خویش عرضه می‌دارد.

می‌نویسد: برجسته‌ترین دانشمند در جامعه شیعیان کوفه، علی بن حسن بن فضال، نیز امامت جعفر را پذیرفت. (پیشین، ص ۱۵۹)

از نظر شیعیان، امام حتماً باید دارای فرزند باشد، از این رو، برخی از شیعیان حضرت عسکری، به دلیل آن‌که ایشان بدون فرزند درگذشته است، اصل امامت ایشان را انکار کردند. (پیشین، ص ۱۶۰)

در مقابل، گروه دیگری از شیعیان، که نمی‌توانستند امامت امام یازدهم را انکار کنند، پس از وفات امام یازدهم، این ادعا را مطرح ساختند که حضرت عسکری به غیبت رفته و به زودی به عنوان قائم آل محمد به جهان باز خواهد گشت. (پیشین، ص ۱۷۰)

گروه دیگری از شیعیان هم به وجود امام دوازدهم اعتقاد یافتند و نزاعشان بر سر مدت غیبت امام دوازدهم آغاز شد. آن‌ها، طول مدت غیبت را شش روز، یا شش ماه یا حداکثر شش سال تلقی می‌کردند. (پیشین، ص ۱۶۸)

نزاع‌های مالی در زمان حیات امام یازدهم آغاز شد. در این نزاع‌ها، امام یازدهم حکم قتل نماینده مالی پیشین خود (فارس) را صادر کرد و یکی از پیروان آن حضرت، فارس را به قتل رساند. قاتل، تا زمان فوت خود از امام یازدهم مستمری دریافت می‌کرد. (پیشین، ص ۱۴۵)

۴- رجوع شود به:

سید حسین مدرسی طباطبایی، مکتب در فرایند تکامل، نظری بر تطور مبانی فکری تشیع در سه قرن نخستین، ترجمه هاشم ایزد پناه، انتشارات کویر.

محسن کدیور، قرائت فراموش شده، بازخوانی نظریه علمای ابرار، تلقی اولیه شیعی از اصل امامت، فصلنامه مدرسه، شماره سوم، اردیبهشت ۱۳۸۵.

نکته‌ی جالب توجه این است که کتاب مدرسی طباطبایی و مقاله‌ی محققانه و ارزشمند محسن کدیور، در ایران منتشر شده‌اند و تاکنون پاسخ محققانه‌ای از سوی مخالفان‌شان، دریافت نکرده‌اند.

۵- آیت الله جوادی آملی، **تنسیم، تفسیر قرآن کریم**، جلد هفتم، مرکز نشر اسرا، ۱۳۸۶، صص ۱۳۸ - ۱۳۴.

۶- یکی از عجیب‌ترین نقدها در خصوص پرسش «قرآن محمدی» درباره‌ی امام زمان، موضع‌گیری سیاسی آقای محمد علی ابطحی است، که مطلقاً به تفکیک «صدق مدعا» از «دلایل صدق مدعا» عنایت نکرده است.

ایشان در نوشته‌ای تحت عنوان «مهدویت و اکبر گنجی و اصلاح طلبان و تنور گرم انتخابات» (روزنامه اعتماد ملی، شنبه ۲۰ مهر ماه ۱۳۸۷)، نوشته‌اند:

آقای گنجی: «در مورد اصل وجود آن حضرت، **سخنان نادرستی** بیان می‌کنند و اصل مهدویت را به چالش می‌کشند... آقای احمد خاتمی ... [گمان کرده] که حتماً اصلاح‌طلبان با **مطالب نادرست** وی در مورد امام زمان هم موافق هستند... [محافظه‌کاران می‌خواهند] از **صحبت‌های نادرست آقای گنجی** علیه اصلاح‌طلبان، بهره بگیرند.»

منبع: اینجا

خواننده‌ی موضع‌گیری سیاسی جناب آقای ابطحی نمی‌داند گنجی، چه سخن نادرستی درباره‌ی امام زمان گفته است؟

آیا می‌توان طلب دلیل یا دلایل صدق مدعا را نادرست خواند؟

در کدام علم و منطق آموخته‌اند: اگر کسی دلایل صدق مدعایی را درخواست کرد، سخن‌اش نادرست است؟

با کدام ادله، دوستان نشان داده‌اند که مدعیات «قرآن محمدی» درباره‌ی امام زمان، نادرست است؟

آیا برابری و دموکراسی مورد نظر اصلاح‌طلبان، این است که نقدها علیه «قرآن محمدی» در ایران منتشر شوند، اما پاسخ «قرآن محمدی» امکان نشر نداشته باشد؟

به عنوان مثال، سایت امروز، اولین نقد آقای مهاجرانی بر «قرآن محمدی» را منتشر کرد، اما پاسخ بنده را، با اینکه از طریق دوستان مختلف و مشترک پی‌گیری شد، منتشر نکرد.

اینک هم که موضع‌گیری سیاسی جناب ابطحی در اعتماد ملی منتشر شده است، پاسخ متهم، امکان نشر نمی‌یابد. آیا پرسش و طلب دلیل را نادرست و انحرافی خواندن، عملی در راستای گذار به دموکراسی و دفاع از حقوق شهروندی است.

این حق سیاسی هر فرد و گروهی است که مواضع خود را از دیگران جدا سازد، اما فضاسازی به نحوی که دگراندیشی و پرسش‌گری امکان بروز نیابد، کمکی به دموکراسی و آزادی نمی‌کند.

نمی‌توان جریان خود را با اقتدارگرایان متفاوت نشان داد، اما هم‌زمان، مثل آنان عمل کرد و دگراندیشی و پرسش‌گری و دلیل‌خواهی در قلمرو دین را محکوم کرد.